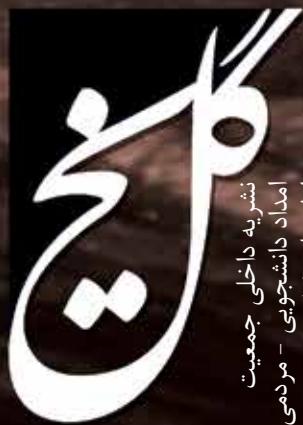




نشریه داخلی جمعیت
امداد دانشجویی - مردمی
امام علی (ع)
شماره هشتم ، دیماه ۱۳۹۱

گزارش عملکرد جمعیت امام علی
(ع) در زلزله آذربایجان

بازخوانی پرونده زلزله های اجتماعی
در مناطق محروم

آشنایی با خانه های ایرانی جمعیت

حضور فرهیختگان و هنرمندان در
خانه های ایرانی

گزارش آیین کوچه گردان عاشق
۱۳۹۱

حضور دانشجویان در روستای زلزله
زده زنگ آباد

کارآفرینی برای بانوان سرپرست
خانوار

آیین آرازی



خدایا، خدایا، درباره یتیمان، مبادا گاه سیر و گاه گرسنه بمانند و حقوق شان ضایع گردد. «مولا علی (ع)»

آدرس خانه های ایرانی جمعیت امام علی (ع)

خانه ایرانی مولوی: خیابان مولوی، نرسیده به سه راه تختی، کوچه قفلسازان، پلاک ۳؛ تلفن: ۵۵۶۰۳۴۳۶ و ۵۵۱۵۴۱۶۵
خانه علم خاکسفید: تهرانپارس، بین فلکه سوم و چهارم، خیابان ۲۱۲ شرقی (واثقی)، تقاطع ۲۱۲ و ۱۳۷، پلاک ۱۱۷؛ تلفن: ۰۹۳۰۳۵۶۰۰۵۴

خانه علم دروازه غار: خیابان شوش، متروی شوش، خیابان خیام جنوبی، کوچه آذر، بن بست چهارم، پ ۱؛ تلفن: ۵۵۸۹۵۷۵۹ و ۰۹۳۹۶۰۰۷۱۷۸

خانه علم فرحزاد: فرحزاد، خیابان امام زاده داود، روبروی کوچه رضانی، کوچه عمویی، درب کرم رنگ؛ تلفن: ۰۹۱۹۰۹۰۰۸۳۵
خانه ایرانی شهر ری: شهر ری، میدان شهید غیبی، متروی شهر ری، خیابان خرم دره، کوچه بوربور، پ تلفن: ۵۵۹۵۱۹۳۲
خانه بهشت کودکانی ایرانی: خیابان قزوین، به سمت آزادی، بعد از دو راهی قپان، بعد از پمپ گاز، جنب بوستان تهرانی، خیابان بنکدار، خیابان درویش، پلاک ۱۳۵؛ تلفن: ۵۵۷۰۵۳۲۰

خانه هنر ایرانی: خیابان وحدت اسلامی، میدان شاپور، خیابان فروزش، کوچه صالح زاده، بن بست پژوهی، پلاک ۳؛ تلفن: ۵۵۳۸۱۴۷۰ و ۵۵۴۸۷۹۰۵

دفتر دانشگاه صنعتی شریف: خیابان آزادی، دانشگاه شریف، ساختمان شهید رضایی، تلفن: ۶۶۱۶۵۸۲۵

پایگاه های اینترنتی:

WWW.SOSAPOVERTY.ORG

Jeana.blogfa.com

روابط عمومی مرکزی جمعیت امام علی (ع) در تهران با شماره ۲۳۰۵۱۱۱۰ آماده پاسخگویی به شما عزیزان می باشد.

همیاری شما ما را در کاهش آسیب ها و معضلات اجتماعی توانمندتر می سازد.

شماره حساب جمعیت: ۵۷۷۴۶۸/۹۴ حساب جاری جام بانک ملت شعبه هجرت، به نام جمعیت امام علی (ع)

شماره کارت: ۱۳۰۸ ۷۰۰۳ ۳۳۷۷ ۶۱۰۴ بانک ملت، به نام جمعیت امام علی (ع)

شماره حساب ارزی: ۱۴۲۹۸۴۹ بانک ملت شعبه هجرت، به نام جمعیت امام علی (ع)

جمعیت مستقل امداد دانشجویی مردمی امام علی (ع)، در سال ۱۳۷۸ به صورت رسمی در وزارت کشور به ثبت رسید. این سازمان مردم نهاد همچنین دارای مقام مشورتی در شورای امور اجتماعی اقتصادی سازمان ملل متحد ECOSOC می باشد. جمعیت سالها است که به صورت رسمی در زمینه کاهش آسیب های اجتماعی با تمرکز بر جامعه هدف کودکان و بانوان نیازمند فعالیت می کند. در حال حاضر دارای بیش از ۵۰۰۰ داوطلب در سراسر کشور، هشت خانه ایرانی در تهران و ۱۰ نمایندگی فعال در شهرستان ها می باشد. در خانه های ایرانی جمعیت به صورت خاص به آموزش و یاری کودکان محروم از تحصیل پرداخته می شود.



نشریه داخلی جمعیت
امداد دانشجویی - مردمی
امام علی (ع)
شماره هشتم، دیماه ۹۱

فهرست مطالب

- سرمقاله/۳
زلزله در شهر/۵
اخبار فعالیت های جمعیت امام علی (ع) /۷
نه تا یک برای تفکر/۸
گزارش عملکرد جمعیت دانشجویی مردمی امام علی (ع) در زلزله/۹
از دفترچه خاطرات/۱۵
کار نیکو کردن از پر کردن نیست!/۱۶
گزارش تصویری از زلزله/۱۷
حضور فرهیختگان و هنرمندان در خانه ایرانی مولوی/۱۹
زلزله زده همیشه وجود دارد/۲۲
نیم روزی در «خانه ایرانی»/۲۳
از دفترچه خاطرات/۲۴
گزارشی از حضور دانشجویان در روستای زلزله زده زنگ آباد/۲۵
نامه ای نوشته بر باد/۲۸
سفر من به زنگ آباد/۲۹
درد بی درمان!/۳۲
عملکرد سازمان های مردم نهاد (ان.جی.او» NGO) در حالت های اورژانسی/۳۳
خدا هرگز نمی میرد/۳۴
آیین کوچه گردان عاشق/۳۵
روایت عشق از روباه و مرغ/۳۶
یک شب کار علی (ع) را انجام دادم.../۳۷
شب های ایرانی قدر/۳۹
داستان اجتماعی/۴۰
گزارش تصویری از کوچه گردان عاشق/۴۱
اخبار کوچه گردان عاشق ۱۳۹۱/۴۳
بزم مهر و شب نشینی های عارفانه جمعیت امام علی (ع)/۴۷
- گزارش تصویری از فعالیت های خانه های ایرانی/۴۸
گزارشی از «بزم مهر» در گوشه ای از شهر پرهیاوهی تهران/۴۹
بر زمین نشاندن هواپیماهای بدون چرخ/۵۳
مشکلات ۲۰۰ میلیون تومانی/۵۴
آموزش و پرورش به روش عمو خیاط به کودکان کار در خانه های علم/۵۵
گزارش تصویری از بزم مهر دروازه غار/۵۸
بزم مهر با کوچه گردان عاشق در خانه علم فرحزاد/۵۹
خاطرات تلخ و شیرین ما/۶۰
گزارش تصویری از بزم مهر فرحزاد/۶۱
کابوس یک موش بیدار/۶۲
گزارش بزم مهر خانه علم خاکسفید/۶۳
گزارش سمینار بهداشتی رفتاری خانواده های محله خاکسفید تهران/۶۴
رنج نامه مدینه/۶۵
سلام شهرکرد/۶۶
گزارشی تکان دهنده از زیر پوست شهر، بزم مهر در خانه ایرانی مولوی/۶۷
هنردرمانی، مشاوره و اشتغال زایی! یک گوی و سه گردونه.../۷۱
جایی در همسایگی خدا.../۷۴
گزارش تصویری از بزم مهر خانه ایرانی مولوی/۷۵
گزارش بزم مهر خانه ایرانی شهر ری/۷۷
مصاحبه با اکبر اسماعیلی پور، عضو گروه موسیقی رستاک/۷۸
گزارش بزم مهر خانه هنر ایرانی/۸۱
معرفی خانه هنر ایرانی/۸۲
تاثیر امواج مثبت بر فلافل/۸۳
اعتیاد در شهرم کشورم/۸۷

شناسنامه

مدیر مسئول:

مدیرعامل جمعیت امام علی

سردبیر:

زهرا رحیمی خامنه

دبیر تحریریه:

فرزاد حسینی

هیئت تحریریه:

شارمین میمنندی نژاد، مرتضی کی منش، فرزانه قبادی، منوچهر اکبرلو، سعید نوروز جو، طراوت مظفریان، محمدرضا خلیل آبادی، علیرضا کریمی، ریحانه مکتوفی، الناز سلطانی، زهرا مهاجری، زهره شریفی، نرگس زرجویی، روزین کیانی، مسعود بابایی، رعنا جزایری، فریدون ایرانی، طیبیه خورشاه، سعید شمس، معراج ملکوتی، مریم محبوب، عاطفه صحرایی، یاسمن اصلانی، حامد دامغانی، مهرداد سمیعی راد، سارا بلوری عکاسان:

علیرضا جوشنی، محمد فرهاد منفرد، اشرف طباطبایی، امید مسعودفر

مدیر هنری و طراح گرافیک:
امین ابراهیمی

گل یخ نماد امید است، چرا که تنها گلی است که در زمستان و در اوج سرما، زمانی که هیچ آمیدی به رویش گلی نیست، بر ساقه اش شکوفه می زند، بی هیچ برگگی...





کوچه گردان عاشق این بار سراغ کوچه های مخروبه آذربایجان رفتند...

زمین لرزید. یاد بمی دیگر زنده شد؛ این بار آذربایجان، اهر، ورزقان و به قوی نزدیک به ۳۰۰ روستا در منطقه آسیب دید.

هنوز خستگی شبگردی در کوچه های مملو از محرومیت از تن شان بیرون نرفته بود، که حرکت تازه ای آغاز شد. کوچه گردان عاشق از تلاش شبانه شان در شب ۲۳ ماه رمضان از ورامین باز می گشتند که خبر رسید، زلزله شمال غرب ایران را لرزانده است. چه شده بود، هنوز کسی نمی دانست. به ظهر نکشید که قرار شد جلسه اضطراری در خانه ایرانی مولوی برپا شود. افراد زیادی آمده بودند و بیشتر شان از طریق فیس بوک باخبر شده بودند. هر کس چیزی می گفت. یکی از عدم اطمینان مردم به سازمان های دولتی متولی سخن می راند و دیگری از بیم و خاطرات دردناک عدم موفقیت در امدادرسانی صحبت می کرد. یکی از زمان و ارزش آن در این لحظه بحرانی حرف می زد و دیگری می پرسید که چه باید کرد؟ عده ای هم از این ناراحت بودند که چرا رسانه های ملی به پوشش این رخداد اسفبار نپرداخته اند.

اما جمعیت از شب قبل کار خود را آغاز کرده بود. نمایندگانی به منطقه فرستاده بود تا از نزدیک وضعیت را بررسی کنند و گزارش های ضد و نقیض موجود را تأیید یا تکذیب نمایند. هنوز خبری از منطقه نرسیده بود که جلسه عمومی جمعیت امام علی (ع) در ساعت ۷ شب یکشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۹۱ در خانه ایرانی مولوی آغاز شد. نتیجه جلسه این بود که کوچه گردان عاشق، خانه ایرانی مولوی را دوباره تبدیل به ستاد جمع آوری کالاهای اهدایی کنند ولی این بار نه برای آیین کوچه گردان عاشق در شب های قدر ماه رمضان، بلکه برای امدادرسانی فوری به آسیب دیدگان زلزله آذربایجان شرقی. ستادی شبانه روزی برپا شد.

تا صبح فردا، دوشنبه، نمایندگان جمعیت هم به منطقه رسیده بودند. نیازسنجی اولیه انجام شده بود و مردم کمک های بسیاری برای ارسال به آذربایجان می فرستادند. تقریباً هرچه که نیاز بود و اعلام می شد، به سرعت با یاری مردم نیکوکار و نوع دوست تامين و اهدا می گردید. نخستین ماشین حاوی هدایای مردمی همان بعد از ظهر حرکت کرد. و در روزهای پیش رو، کامیون های بعدی به منطقه ارسال می شدند. در

شهرهای اهر و ورزقان دو انبار روباز در دانشگاه آزاد و یک مدرسه توسط جمعیت برپا شده بود. گزارش می رسید که غیر از کامیون های ارسالی جمعیت از تهران، برخی از کالاهای مردمی نیز مستقیم تحویل همین مراکز می شده است.

نزدیک به ده نفر از اعضای جمعیت تهران در منطقه حاضر بودند. با توجه به امکان سنجی توانایی های جمعیت، قرار بر آن شد تا بر اساس شناسایی های صورت گرفته، تمرکز فعالیت بلند مدت بر روی چند روستا به مرکزیت زنگ آباد، که با کاملاً خاک یکسان شده بود، قرار گیرد. برای همین کمپ سوم جمعیت امام علی (ع) در این روستا برپا شد. در روزهای بعد تیم های شناسایی جمعیت با امکانات محدودی که در اختیار داشتند، شناسایی های خود را در دیگر مناطق هم ادامه دادند.

نتیجه شناسایی های دقیق، این بود که مدیریت درستی در خصوص امدادرسانی در کل منطقه وجود ندارد. گروه های خودجوش مردمی بسیاری که البته با یکدیگر هماهنگ نبودند، هدایای شخصی خود را به منطقه برده و میان آسیب دیدگان تقسیم می کردند. اما چون اطلاعات شناسایی دقیقی نداشتند سبب شده بود تا برخی جاها تجمع کمک و کالا آنقدر زیاد باشد که مردم با آب بسته بندی جلوی درب چادرهای شان را آب پاشی کنند و در برخی جاهای دیگر کسانی بی آب آشامیدنی سالم مانده باشند. گزارش می رسید که در برخی مناطق مردم آنقدر غذا برای خوردن دریافت کرده اند که تا چند ماه هیچ نیازی ندارند ولی از برخی مناطق دیگر خبر می رسید که مردم در کمبود مواد غذایی به سر می برند. تیم های شناسایی جمعیت در منطقه از نزدیک شاهد بودند که در جایی مردم از میان لباس های اهدایی انتخاب می کردند و هرچه را نمی خواستند دور می ریختند، اما در برخی دیگر از جاها بخصوص مناطق حاشیه نشین و فقیر نشین شهر اهر، مردم پوشاک مناسب نداشتند. همچنین برخی جاها به هر خانواده یک چادر و گاهی بیشتر داده شده بود ولی در برخی مناطق دیگر چادر کم بود و مردم خودشان با پتو و پلاستیک سرپناهی تهیه کرده بودند.

بدین سان شد که کوچه گردان عاشق تصمیم گرفتند تا دو کار را به طور همزمان به پیش ببرند. انباری در منطقه پیدا و هدایای مردمی را به آنجا منتقل کردند تا بر اساس اخبار شناسایی های دریافتی و نیاز های

مناطق، آنها را در میان مردم به درستی تقسیم نمایند. و برنامه دوم این بود که تمرکز فعالیت های جمعیت امام علی (ع) به دلیل محدودیت امکانات در دسترس، بر روستای زنگ آباد، که بیش از ۲۰۰ خانواده دارد و صد در صد تخریب شده است، و برخی روستاهای کوچکتر نزدیک آن قرار بگیرد. مقرر شد تا در کنار برنامه های کوتاه مدت امداد رسانی در منطقه بر اساس اخبار و گزارش ها از شناسایی های انجام شده توسط تیم های اعزامی، برنامه های بلند مدت جمعیت امام علی (ع) برای مردم این روستاها در شهرستان ورزقان به اجرا درآید.

نخستین پیشنهاد ایجاد یک نمونه از خانه های ابرخشت، با هدف آموزش نحوه ساخت یک سرپناه ارزان، ایمن و سریع الساخت به روستائیان، بود. همچنین قرار شد تا طرحی برای ایجاد اسطبل های سریع با همین روش ساخت، برای نجات دام های روستائیان از سرمای زمستان تهیه شود. پس از ساخت این الگوها در طی یک هفته در روستای زنگ آباد، اعضای جمعیت به معرفی این سازه ها به اهالی برای ساخت آن پرداختند. قرار شد تا به هر خانواده ای که مایل به برپا کردن این نمونه از خانه و یا اسطبل باشد، مصالح مورد نیاز اهدا و روش ساخت آموزش داده شود.

کوچه گردان عاشق پس از انجام این کارها، به خانه های شان نرفتند تا استراحت کنند، بلکه قرار شد تا خانه ایرانی در منطقه آذربایجان شرقی با همکاری برخی از دانشجویان و مردم محلی برای استمرار خدمات رسانی فعالیت های امدادی و توانمندسازی پس از رخداد زلزله بخصوص برای یاری اقشار آسیب پذیر ایجاد شود. تصمیم گرفته شد تا برنامه های کوتاه مدت و بلند مدت برای جوامع هدف کودکان و بانوان نیازمند کمک تدوین و به اجرا درآید.

این ویژه نامه با هدف مکتوب کردن کامل گزارش فعالیت های جمعیت مستقل امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) در راستای امداد رسانی در زلزله آذربایجان و نیز مکتوب کردن آنچه که در رمضان تابستان سال ۱۳۹۱ در طرح کوچه گردان عاشق گذشت، تهیه شده است. همچنین در این شماره گزارش هایی از دیگر فعالیت های جمعیت امام علی در خانه های ایرانی در شهر تهران می خوانید.

غزلاد حسینی





خماری، زدن به بی انتهای نعشگی؛ مردان در طلب کراک و شیشه و زنان در طلب...

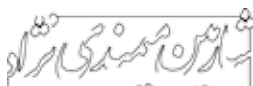
اما کودکان در این رستخیز تنشان به چاقو بازی گرم است. تیزی تند چاقو از ناف بریده تا سینه اش. ضربه ای نیز در زیر چشم دارد. تنش مدتها است که آب حمام ندیده و تنها شسته شده به اشک دیده که بر سر گذر گدایی به فروش فال ریخته. تنش خونین از تجاوز دیشب پدر که شیشه چشم ذهنش را بریده و فرزندش را حتی نمی دیده.

آیا این کودکان دلخسته و دلمرده به زیر آوار فقر و فحشا و کودک آزاری را دیده ای؟ پا برهنگی شان را در سرمای دی ماه؛ پاره پوشیشان را؛ گرسنگی و سوء تغذیه شان را و از آن بدتر چشمانی که برق درخشش را از دست داده و هیچ نمی بیند جز بی انتهای رنج و بدبختی.

دست بر سرش نمی توان کشید که موی کودک به مویی بند است و به راحتی با یک نوازش می ریزد و بر باد می رود. از محبت نمی توان گفت که هر محبتی خلوت یکی کوچه تجاوز است. نانش بدهی مزاج رنجورش را تحمل نیست. لباسش بدهی به شب نشده زیر لگد پدر به فروش رفته. چه باید کرد تا این طفلک را از زیر آوار بدبختی به در آورد.

من و تو اما تنها زلزله ای را می دانیم، تنها زلزله ای را می فهمیم که به ناگهان آوارش بر سر مردمان ریخته باشد و این زلزله مدام را؛ این آوار مستدام را نمی فهمیم. نمی بینیم و به یاریش نمی شتابیم.

همراه هم شویم شهرمان از عمق می لرزد. از ریشه اش؛ از مرد و مردانگیش؛ از غیرتش و از منشاء کودکانش، از معصومیتش و از مظلومیتش. آواهای این آوار را بشنویم و همراه هم شویم. برخیزیم همچون این زلزله که آذر بای جانمان رساند با هم شویم. به یاری کودکانمان شویم. خانه علم دروازه غار و فرحزاد و خاکسفید و همه خانه های ایرانی منتظر ماست.



تو در امروز این زلزله بودی. برخاستی. به تو گفتند مردمانی ناگهان به زیر آوار رفته اند و تو نخواستی که غفلت کنی. درود خداوند بر تو باد اما آیا کوچه های شب زده دروازه غار را دیده ای؟

آوار غروب که می آید و همه چیز در سرب آسمان یخ می بندد. ماتم شره می زند و از دیوارهای نمور بد نمای کوچه زشت کن، پایین می ریزد. مردمان این حوالی همه به تنگ آمده از تنگ خانه شان به کوچه می آیند و کوچه کش می آید و تا شب؛ تا سپیده بی سرانجامی.

مثل مار می پیچد در گرد خانه های مردم و نفس می گیرد و چمبره می زند تا خفه کند اندک فضا را. تنگنایی که نای می گیرد و در غروبش بس دلگیرتر می شود. مردمان می آیند به کوچه، خانه خفه تر است. دود از همه جای خانه بالا می رود و شیش در جیب فقرزده پدر خانه؛ موی دختر بچه ها را شانه می زند. باید در این وقت دلگیر به کوچه زد. باید آمد و بدبختی را در کف این کوچه به تقسیم نشست.

آیا دیده ای دروازه غار را می گویم یا که خاک سفید و یا حتی کوههای فرحزادی را؟ رستخیز ناگهانی است در این کوچه ها؛ کودکان فال فروش زخمی از بی رحمی آوار خیابانها به کوچه می زنند. زنان زنگ زده، سرمه بر خون ابرو نشانده؛ بی آهنگ و بی تناسب، لهیده و بی وجد به کوچه می زنند. و این مردانند اگر بشود گفت مردانند که آخر از همه پوسیده و مندرس؛ سیاه و سبزه و سرخ با ماری تاریک چمبره زده بر دور چشمانشان به سان همین کوچه های تاریک بیرون می زنند. رستخیز است. برخاستن مردگان شهری که گرمزگانش مردانش را مرده می خواهند. آمده اند اندکی به ساختن؛ دور کردن



همه جای خانه بالا می رود و شپش در جیب
فقرزده پدر خانه؛ موی دخترچه ها را شانه می
زند. باید در این وقت دلگیر به کوچه زد. باید آمد
و بدبختی را در کف این کوچه به تقسیم نشست.

اخبر فعالیت های جمعیت امام علی (ع)

علی در استان هرمزگان اقدام به شناسایی کهورستان و روستای جاسک و روستای خیرآباد نمود. تیم شناسایی ضمن حضور در این بخش استان و جمع آوری اطلاعات شناسایی خانوارها، متوجه روستاها و مناطقی شد که از داشتن آب شرب سالم و برق به عنوان نخستین اولویت های زندگی محروم هستند. بیشتر این افراد کپرنشین هستند و از سطح بهداشت پائین و بیماری ها و سوءتغذیه رنج می برند.

• نخستین خانه علم در مشهد، در منطقه قلعه ساختمان، فعالیت خود را از شهریور ماه امسال آغاز کرد. تعدادی از کودکان شناسایی شده که به دلایلی همچون اعتیاد والدین، نداشتن شناسنامه، فقر فرهنگی و مالی از تحصیل بازمانده اند، در خانه های علم به صورت رایگان تحصیل می کنند.

• جشنواره غذا توسط نمایندگی جمعیت در اصفهان برگزار شد. این جشنواره با حضور اعضای تیم سپاهان و به نفع کودکان تحت پوشش در شهریور ماه برگزار گردید.

• کلیپ زلزله اجتماعی توسط جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) تهیه شد. در این کلیپ هنرمندان و فرهیختگان و همچنین دانش آموزان خانه علم خاک سفید، ضمن حضور در خانه ایرانی مولوی، همدردی خود را با مردم آذربایجان شرقی که در زمین لرزه مرداد ماه ۱۳۹۱ آسیب دیدند، ابراز داشته و از زلزله های اجتماعی می گویند که هر روز و هر لحظه جامعه انسانی ما را به لرزه می اندازد. این کلیپ را از سایت اینترنتی جمعیت قابل دانلود می باشد.

• کارگاه یک روزه آشنایی با بیماری های عفونی و انتقالی با حضور داوطلبان خانه های علم و مددکاران برگزار شد.

• هفت شب بزم مهر با حامیان کوچه گردان عاشق در خانه های ایرانی جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) برگزار شد. این برنامه در ماه مبارک رمضان و با هدف معرفی آیین کوچه گردان عاشق برگزار شد و هر شب به یکی از جوامع هدف کودکان (کودکان کار، کودکان بزه دیده، کودکان بی شناسنامه، کودکان و هنردرمانی و ...) پرداخته شد.

• کوچه گردان عاشق در شب های قدر ماه مبارک رمضان توسط نمایندگی های جمعیت در سرتاسر ایران (در تهران، کرج، شهرکرد، مشهد، اصفهان، کرمانشاه، گیلانغرب، قزوین، ورامین، ساری، زنجان، رامهرمز و ...) برگزار شد. در این مراسم اعضا از شهرها و روستاهای مختلف در برگزاری طرح کوچه گردان عاشق و شناسایی خانواده های محروم و امداد رسانی غذایی به آنها شرکت کردند.

• چسب زخم در خانه هنر ایرانی برگزار شد؛ دیدار اهالی ادب و هنر با هنرآموزتگان کار و خیابان دیروز. این نشست با نمایشگاه نقاشی کودکان محروم، نمایشگاه آثار بانوان تحت پوشش و اجرای نمایش همه فرزندان خورشید در خانه هنر ایرانی همزمان بود.

• جمعیت مستقل امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) پس از رخداد زلزله جانکاه آذربایجان، بلافاصله با حضور اعضای جمعیت، ستاد ویژه امداد رسانی را در تهران و سه کمپ امدادی در شهرهای اهر، ورزقان و روستای زنگ آباد تشکیل داد و به ارائه خدمات توزیع کالا و اقلام مورد نیاز، خدمات پزشکی و شناسایی های دقیق در منطقه پرداخت. در هفته دوم برنامه های آموزشی و فرهنگی را به فعالیت های خود افزود. در هفته سوم، برنامه ی میان مدت جمعیت با ساخت نمونه خانه و اسطبل ابرخشت با هدف آموزش ساخت آن به اهالی انجام شد. همچنین در فاز بلندمدت، بر اساس شناسایی ها و گزارش های ارسالی اعضا از منطقه، برنامه های توانمندسازی خانواده های کم درآمد و برخی برنامه های آموزشی و توسعه ای برای کودکان و بانوان مناطق محروم اطراف اهر و برخی از روستاهای ورزقان در دستور برنامه های عملیاتی مرحله امدادرسانی بلندمدت جمعیت امام علی (ع) قرار گرفته است.

• طرح صفای سعی (حمایت از بانوان سرپرست خانوار) همچون سال های گذشته، فعالیت خود را نزدیک به موسم حج آغاز کرد. با توجه به آمار امسال حدود ۷۵۰۰۰ نفر در سطح کشور عازم سفر حج هستند که ۹۰۰۰ نفر از این افراد ساکن استان تهران می باشند. طرح در میان ۹ کاروان اطلاع رسانی شد. بخش دوم فعالیت ها با هدف اطلاع رسانی و جذب نیروی انسانی و مالی ادامه دارد که مربوط به حضور این تیم در دانشگاه ها و ارتباط با شرکت ها و خیرین می باشد. امسال نیز گروه های هفت نفره از بانوان سرپرست خانوار تا استقلال و خودکفایی کامل حمایت می شوند.

• جشن روز جهانی کودک، در روز ۱۷ مهرماه، با حضور صدها کودک توسط جمعیت امداد دانشجویی-مردمی امام علی (ع) در پارک پلیس تهران برگزار شد. کودکان تحت پوشش از خانه های علم خاکسفید، دروازه غار، فرحزاد و مناطق مولوی، شهرری و... مهمانان ویژه این جشن بودند. بازارچه خیریه ای از محصولات بانوان سرپرست خانوار نیز برپا بود. همچنین جشن روز جهانی کودک، با حضور بیش از ۱۶۰ کودک در مشهد برگزار شد. کودکان خانه علم از منطقه قلعه ساختمان، مهمانان ویژه این جشن بودند.

• جمعیت امام علی (ع) یک دوره فیلم سازی برگزار می کند. این دوره شامل فیلم نامه نویسی، تدوین، تصویر برداری و کارگردانی است.

• نمایندگی جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام



۹ تا یک برای تفکر

واقعا مسئله اصلی چیست؟ بیا یاد فکر کنیم! همه ناراحتیم. همه جهان ناراحت است. همه می گوئیم هیچ چیز سر جایش نیست. طول و تفصیلش نمی دهم. مخلص کلام این که: عدالت و عشق و آزادی در جهان ما نیست و همه به آن معترف و از آن نالانیم. خب! پس چرا هیچ تغییر بنیادی ایجاد نمی شود؟ یک سوال سخت: آیا ما راضی نیستیم؟ آیا ما واقعا از این شرایط جهانمان راضی نیستیم؟ یک امتحان: کاغذی برداریم و یک لیست از سه اولویت نخست زندگی مان تهیه کنیم. این اولویت ها ممکن است همان آرزوهایی باشد که در دلمان است و نیز می تواند برخی از ضروریات زندگی مان باشد که در پی اش هستیم. خلاصه

سه موضوع اصلی که ذهن و دلمان را شدیداً مشغول می کند و هر روز - یعنی واقعا هر روز - برای دستیابی به آن تلاش ذهنی یا جسمی می کنیم، بنویسیم. یک توقف: لحظاتی از خواندن ادامه این مطلب دست بکشیم و لیست خود را مرور کنیم تا مطمئن شویم چیزی جا نیفتاده است. یک قدم دیگر: بر روی کاغذی دیگر، لیستی از معضلاتی که به نظر ما امروزه گریبان اجتماع و جهانمان را گرفته بنویسیم.

یک قانون: قانون جذب که امروز فراگیرترین ایده روانشناسی موفقیت در جامعه ماست، می گوید به هر چیزی بیندیشیم آن را به خودمان جذب می کنیم. یا به هر چیزی بخواهیم می رسیم. تنها تبصره این است که این قانون با حس و حال ما در ارتباط است. اگر چیزی

را با ترس یا عدم اطمینان بطلبیم، به احتمال قوی، معکوسش نصیبمان می شود. بالطبع وقتی به موضوعی اصولاً بیندیشیم، نباید انتظار داشته باشیم تغییر مثبتی درباره آن اتفاق بیفتد.

یک بررسی: لیست آرزوها و اولویت های زندگی خود را در کنار لیستی که از معضلات جهان و اجتماع تهیه کرده ایم، قرار دهیم. شباهت ها، تفاوت ها و تضادهای موجود میان این دو لیست را صادقانه مشخص کنیم. یک نتیجه: هر کسی باید خودش نتیجه گیری کند. اما فراموش نکنیم هر کدام از ما

یک ساعت تفکر از هفتاد سال عبادت برتر است. سهمی در خوبی و بدی این دنیا داریم و تا زمانی که فقط خوبی خودمان را ببینیم، متوجه نمی شویم کیست که در حال تاریک

کردن این جهان است. یک نظر شخصی: قطره قطره تاریکی های ما بر هم انباشته می شوند و وقتی سیل تیرگی ها جاری شد، خدا را صدا می زنیم و می پرسیم به کدامین گناه ما را عذاب می کنی؟ ما معمولا افکار و گفتار و رفتار بخش تاریک وجودمان را به خدا نسبت می دهیم!

بعدالتحریر: زلزله های اجتماعی - که هر روز پایه های عدالت و عشق و آزادی را می لرزاند - نتیجه طبیعی خاموش بودن شعله اندیشه ماست. نیست؟!



گزارش عملکرد جمعیت دانشجویی مردمی امام علی (ع) در زلزله

مقدمه

زمین‌لرزه نسبتاً شدیدی روز شنبه ۲۱ مرداد ۱۳۹۱ مناطقی از استان آذربایجان شرقی را لرزاند؛ زمین‌لرزه‌ای با بزرگی گشتاوری ۶/۴ در مقیاس ریشتر در ساعت ۱۶:۵۳ به وقت محلی در ۱۷ کیلومتری اهر و زمین‌لرزه‌ای با بزرگای گشتاوری ۶/۳ در مقیاس ریشتر در ساعت ۱۷:۰۴ به وقت محلی در ۱۰ کیلومتری ورزقان. درصد آسیب دیدگی در سازه های فلزی شهر ورزقان بیش از اهر بود و به نظر می رسید این به دلیل قدمت بیشتر بناها و عدم توجه به استحکام در ساخت بوده است. گاه سازه های فلزی نیز در ورزقان بین ۱۰ تا ۵۰ درصد آسیب دیده اند و در برخی موارد تخریب بیشتر نیز دیده شده است.

وحشت ناشی از پس لرزه ها و خاطره وحشتناک زلزله باعث گردید که مردم این دو شهر حتی در صورت سالم بودن منازل خود در معابر پارکها و مدارس به سر ببرند. این زمین لرزه طبق آمار رسمی دولتی ۳۰۶ کشته و بیش از ۵۰۰۰ زخمی در پی داشته است. اما به نظر می رسد تعداد کشته ها بیش از این رقم باشد. در مجموع بیش از ۳۰۰ روستا بین ۶۰ تا ۱۰۰ درصد آسیب دیده اند و در حدود ۲۰ هزار خانه و خانوار دچار آسیب های کلی و جزئی گردیده اند.



روستای زنگ آباد

حضور جمعیت دانشجویی مردمی امام علی (ع) در امر امداد رسانی به زلزله زده ها

نظر به اینکه امداد رسانی در هنگام وقوع بلا یا از مأموریت های اصلی تعریف شده در اساسنامه جمعیت امداد دانشجویی مردمی امام علی (ع) می باشد، با رخداد این زلزله جمعیت در سه فاز کوتاه مدت؛ میان مدت؛ بلند مدت وارد عمل گردید.

اطلاعات واصله حاکی از عدم مدیریت مناسب بحران در مناطق زلزله زده به خصوص توسط نیروهای محلی بود و جمعیت به عنوان یک نهاد مردمی (NGO) بر خود وظیفه دید که در کنار مردم عزیز آذربایجان بوده و وظیفه انسانی خود را به انجام برساند.

نحوه کمک رسانی در زمان وضعیت اورژانسی

در تاریخ ۹۱/۵/۲۲ جلسه اضطراری با حضور هیئت مدیره و چهل نفر از اعضای جمعیت برگزار گردید و در ساعت ۱۲ نیمه شب اولین پست خود را در FACEBOOK مبنی بر آمادگی پذیرش کمکهای مردمی اعلام کردیم و نیم ساعت بعد در پایگاه جمع آوری کمک های اعلام شده از طرف جمعیت (خانه ایرانی واقع در خیابان مولوی) اولین کمکهای مردمی جهت ارسال به مناطق زلزله زده دریافت گردید.

ستاد دریافت کمکهای مردمی از ۲۴ شهریور به مدت یک هفته به صورت شبانه روزی پذیرای کمکهای نقدی و غیر نقدی مردم و شاهد مراجعه اقشار مردم به خصوص هنرمندان به این دفتر بوده است. کمکهای دریافتی پس از لیست برداری توسط تیمهای پشتیبانی جدا سازی شده و بر اساس سن و جنسیت و نوع؛ طبقه بندی و بسته بندی گردیده و آماده ارسال به مناطق زلزله زده می شد.

کمکهای نقدی از تاریخ وقوع زلزله تا تاریخ ۹۱/۶/۱۰ شامل مبلغ شصت میلیون تومان مربوط به حساب بانک ملت به شماره ۵۷۷۴۶۸/۹۴ و مبلغ ۹,۵ میلیون تومان کمکهای نقدی دریافتی در ستاد جمع آوری کمک ها بوده است.

در نوبت اول امداد رسانی مبلغ سه میلیون تومان جهت خرید داروهای مورد نیاز از تبریز پانصد هزار تومان جهت تهیه دوربین برای مستندسازی و یک میلیون تومان هزینه ارسال و جابجایی اقلام جمع آوری شده و ۳,۵ میلیون تومان جهت خرید چادر، گاز پیکنیک و برخی مایحتاج هزینه گردیده است.

در کل از روز ۹۱/۶/۲۵ تا پایان آبان ماه یک

اقدام به جمع آوری، تفکیک و بسته بندی زباله ها با کمک برخی از افراد محلی در روستاهای تحت پوشش خود نمود.

نحوه کمک رسانی پس از رفع وضعیت اورژانسی

پس از چند روز از رخداد زلزله تیم مستقر در منطقه به این نتیجه رسیدند که هنوز کنترل بحران از مدیریت صحیح برخوردار نبوده و به حضور نیروهای مردمی در منطقه نیاز مبرم است. لذا شروع به شناسایی دقیق تر مناطق محروم منطقه کردند و به موارد بسیار حاد و بحرانی برخوردند. مثلاً خانم بارداری که هیچ کمکی دریافت نکرده بود. یا خانواده ای نابینا که حداقل ها را برای تداوم زندگی نداشت.

توزیع ناعادلانه چادر یکی از بزرگترین ضعفها و سوء مدیریت ها بود. به نحوی که مثلاً در مناطق مرکزی شهر اهر و محله هایی که در دیدرس قرارداشتند چادر فراوان توزیع گردیده ولی در برخی مناطق نظیر «مولتی آلتی» حتی گاه ۱۷ نفر در یک چادر به سر می بردند. در روستای کفالق ۹ کیلومتری شمال اهر رسیدگی مناسبی نشده است. در این منطقه ۱۲۰ خانوار تنها در ۵۰ چادر کوچک از کمک های مردمی زندگی می کنند. روستای دهستان ۶ کیلومتری شمال اهر، ۵۰ خانوار دارد که تنها ۲۵ چادر توسط یک فرد نیکوکار تهیه شده و به دست آنها رسیده است. این روستا از طرف نهادهای متولی هیچ رسیدگی دریافت نکرده است. به روستای دیزج در کنار روستای دهستان تاکنون کسی برای رسیدگی سر نزده بود. در این روستا مردم در یک گودال جنگل مانند در کنار محل چرای دام ها زندگی می کنند. مردم کنار دام های شان زندگی می کنند و مشکلات بهداشتی عدیده ای دارند. از این برهه توزیع کمکها با بسته بندی به صورت پکیج انجام شد. بسته هایی حاوی ۵ کیلو برنج، ۱ عدد روغن، نیم کیلو چای، ۱ کیلو قند، مواد بهداشتی، شیر دنت پاکتی اهدایی، لباس گرم و پتو که به صورت دقیق و عادلانه با شناسایی مناطق مختلف توسط اعضای جمعیت، توزیع گردید. با توجه به توزیع گاز پیک نیکی نیاز به مواد غذایی خشک بیشتر شده و استفاده از غذاهای آماده و کنسروی پایین آمده بود.

کمکهای توزیع شده در این تاریخ به شرح زیر بود:

- توزیع ۱۰۰ بسته مایحتاج در حومه اهر؛ محله های بهرام آباد و بنفشه آباد (پشت نیروگاه)

پاترول، دو نیشان و ده خاور و یک تریلر حاوی کمکهای دریافت شده به منطقه ارسال گردیده که دو نیشان و پنج خاور و یک تریلر به منطقه اهر و سه خاور به منطقه ورزقان و دو خاور دیگر به انباری در شهر تبریز ارسال گردیده که هر خاور حاوی کمکهایی به ارزش ۷ تا ۱۵ میلیون تومان بوده است.

نظر به استقرار تیم شناسایی و کمک رسانی جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) در منطقه زلزله زده، نیازهای سنجیده شده در منطقه لحظه به لحظه مورد بازنگری قرار می گرفت. در روز اول این تیم که شامل اعضا پزشک، امداد گر و کمک رسان بود ضمن توزیع کمکها به پانسمان و درمان سرپایی آسیب دیدگان در مناطق و روستاهای اطراف شهر اهر پرداختند. در این راستا روستاهایی که حتی ۱۰ کیلومتر جاده خاکی داشتند تحت پوشش کمکها قرار گرفتند و در میان ساکنین آنها لباس گرم و مواد غذایی توزیع شد (روستاهایی نظیر بوی گبیل و شله گوران). در این روستاها هیچ کمک رسانی نشده بود و حتی جنازه ها توسط خود اهالی از زیر آوار بیرون کشیده شده بود.

اولین کمک رسانی ها در منطقه شامل توزیع آب، بیسکویت، کنسروجات و نان بود. نیز البسه و پتو و وسایل بهداشتی و مواد شوینده در میان زلزله زدگان توسط سه کمپ جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) در منطقه توزیع گردید. در شهر اهر در محوطه دانشگاه آزاد این شهر؛ در ورزقان در بیمارستان صحرایی، در روستای زنگ آباد و نیز در مدرسه بوعلی این سه کمپ مستقر بودند و کمکها از این پایگاهها که در هر سه دارای انبار بود توزیع می گردید.

مقدار زیادی دارو توسط خیرین محترم اهداء گردیده بود. این داروها پس از چک کردن تاریخ انقضاء به بیمارستان صحرایی ورزقان و چادر خانه بهداشت دهکده زنگ آباد اهدا گردید. نیز بخشی از وسایل پانسمان توسط امدادگران و پزشکان داوطلب جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) در منطقه مورد استفاده قرار گرفت. با توجه به وجود تعداد زیادی کودک شیرخوار در منطقه اهر و ورزقان، شیر خشک، شیشه شیر، پستانک بچه و پوشک به تعداد کافی در میان روستاهای تحت پوشش توزیع گردید. با توجه به اینکه بار یکی از خاورهای ارسالی مقدار قابل توجهی شیر اهدایی شرکت دنت بود. این شیرها (تعداد ۲۰۰۰ عدد) در شهر اهر و روستاهای اطراف توزیع و عملیات شناسایی ثانویه به بهانه توزیع شیر صورت گرفت.

همچنین به دلیل عدم وجود سیستم دفع زباله مناسب و میزان بالای تولید زباله های بازیافتی نظیر بطری های آب معدنی و قوطی کنسرو، در روزهای ۲۹ و ۳۰ مرداد، جمعیت

• توزیع چادر و پتو در بهرام و بنفشه آباد (حومه اهر، بهرام آباد، اگرچه دارای بافت شهری است، اما صد در صد تخریب گردیده بود و داخل شهر اهر نیز منازلی که ظاهراً سالم به نظر می آیند ترکهای مهلکی برداشته بودند و غیر قابل سکونت شده بودند).

• توزیع ۳۰ عدد والور گرمایشی در دهکده نصیرآباد و زنگ آباد

• توزیع ۷۰ بسته مایحتاج در مولتی آلتی (مولتی آلتی محله ای کارگر نشین می باشد که خانه هایش بدون مجوز شهرداری ساخته شده و ۶۰ تا ۸۰ درصد تخریب و ۳۰ درصد از خانه ها نیاز به مقاوم سازی دارد) علاوه بر ۷۰ بسته مواد غذایی در یک روز و ۱۰ بسته در روز دیگر، ۴۰ پتو نیز در منطقه توزیع گردید.

منطقه حومه اهر

تیم شناسایی جمعیت در تاریخ ۲۹ مرداد، در مناطق حاشیه نشین اهر شامل بهرام آباد (با ۱۶ خانواده ۱۰ تا ۱۹ نفره، که تنها ۷ چادر آن هم از خودشان داشتند)، باغ زمانی و شریف آباد، سید آباد، ۷۲ دستگاه، بهداشت شماره ۵، جاده آرزقان و اول بهار، به پخش مواد بهداشتی و غذایی و شیر خشک و پوشاک اقدام کردند. در این بررسی ها، نیازسنجی و آمارگیری از خانواده ها توسط یک تیم سه نفره شناسایی انجام شد. بسیاری از مردم شناسایی شده در مناطق حاشیه نشین اهر که از اقشار کم درآمد و کارگر بوده اند و کمکی دریافت نکرده بودند، در همین روز به تیم اعزامی شناسایی جمعیت امام علی گفته اند که شما نخستین گروهی هستید که به ما سر می زنید. بنابر گزارش های تیم های شناسایی جمعیت، بیماری و کمبود پزشک در مناطق حاشیه نشین و محروم نشین شهر اهر مشهود بوده است. دستشویی و حمام عمومی صحرایی در منطقه خیلی کم بوده و این موارد سبب مشکلات بهداشتی شده است. فاضلاب و آشغال در سطح منطقه پراکنده شده و کسی پاسخگو نبوده است. بسیاری از ساکنین این منطقه همچنین اجاره نشین و کارگر بوده اند که پس از زلزله خانه های شان گاهاً کامل تخریب شده و دیگر قابل استفاده نیست. متأسفانه به این گروه وام ساخت مسکن نیز تعلق نمی گیرد.

این مناطق قبلاً هم منطقه محروم نشین بوده و متأسفانه پس از زلزله رسیدگی خوبی به آنها نشد. ظاهراً مکتوب شده است که مردم محروم حتی در دسترسی به امکانات نهادهای مسئول در شرایط بحران نیز باید محرومیت بکشند. به نظر می رسد بسیاری از مناطق روستایی و چه مناطق حومه شهر اهر، قبل از وقوع زلزله، دچار فقر هشت ریشتری بوده اند. وقوع زلزله تنها شرایط بسیار بد آنها را بسیار بدتر کرده است. در میان این افراد، مشکلات فرهنگی، فقر شدید و گرسنگی به چشم می خورد و مشکلات جانبی

نظیر ابتلا به بیماری های خاص، اعتیاد و خشونت در میان ساکنان به وفور دیده می شود.

عدم برخورداری از چادرهای مناسب در برابر باران و سرما با توجه به سرمای زودرس

گرچه هلال احمر به اهالی شهرها تا ۱۵ شهریور فرصت داده است تا چادرها را تخلیه نمایند، لیکن بسیاری از شهروندان با توجه به شرایط منازل خود قادر به تخلیه چادرها نخواهند بود. خرید چادرهای معمولی جوابگوی نیاز خانواده ها نیست و گرچه هلال احمر یکی از مراجع فروش چادر در منطقه است، لیکن چادرهای اهدایی در مناطق جلو چشم شهرها، با چادرهای گذاشته شده برای فروش، به لحاظ کیفیت تفاوت فراوان دارند.

به نقل از برخی اهالی محلی گزارش شده بود که ظاهراً عده ای چادرها و دیگر وسایل را انبار کرده بودند و به مردم تحویل نمی دادند، در حالی که مردم مشکل چادر داشتند. تعداد زیادی در یک چادر زندگی می کردند و حتی در بسیاری موارد عده زیادی به دلیل کمبود جا شب زیر آسمان می خوابیدند. خانه ها ترک برداشته و به دلیل پس لرزه و عدم امنیت جانی، مردم جرات نمی کردند که شب در ساختمان های نیمه مخروبه بخوابند. حتی یک شب بسیاری از مردم زیر باران خوابیدند. چادرهای برخی از خانواده ها دست ساز و یا بسیار کوچک بودند.

برنامه میان مدت جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع)

با توجه به گذشت افزون بر ۲۰ روز از زلزله و نظر بر اینکه آوار برداری حتی به صورت ابتدایی در بسیاری از روستاها آغاز نگردیده بود، به نظر می رسید که وزارت مسکن قادر به اسکان اهالی روستاها در زمستان نخواهد بود، لذا روستاییان با دو چالش روبرو بودند:

- فروش دامها و محصولات و مهاجرت به شهرها به خصوص برای روستاییانی که دارای دام و ثروت می باشند.
- مهاجرت به شهرها و تبدیل شدن به حاشیه نشین در مناطق فقیر شهرها و آغاز زندگی کارگری برای روستاییان بی بضاعت

همچنین با توجه به وعده دولت مبنی بر قرار دادن پول نقد در اختیار روستاییان احتمال مهاجرت تقویت می گردد و تولید و زندگی سالم روستایی تبدیل به مشاغل کاذب شهری خواهد شد. لذا جمعیت برای مقابله با سرما و اسکان یک ساله این روستاییان تا پایان فصل سرد و محافظت از دام و طیور آنها، سازه ابر خشت را که مقاوم در برابر زلزله نیز می باشد، پیشنهاد نمود. به عنوان طرح پایلوت اقدام به ساخت یک نمونه از آن در روستای زنگ آباد شد. این سازه از گونی و خاک منطقه ساخته شده و بدون احتساب هزینه کارگر به طور متوسط ۳۰۰ هزار



تومان هزینه مصالح برای ساخت خانه و ۵۰۰ هزار تومان برای ساخت طویلله نیاز داشت که هر کدام ۵ تا ۷ روز برای ساخت زمان می برد. خانه احداثی توسط جمعیت به عنوان کتابخانه به مدرسه روستای زنگ آباد اهدا شد و هر یک از اهالی که مایل به ساختن این نمونه از خانه و طویلله بود می توانست با مراجعه به جمعیت مصالح لازم و نقشه های اجرایی را به صورت رایگان دریافت کند.

برنامه میان مدت جمعیت تشویق روستاییان به مشارکت در ساخت این سازه های موقت و اسکان آنها و ممانعت از مهاجرت آنها به شهرهای تبریز و اهر و ورزقان بود. ضمناً اجرای برنامه های هنری برای کودکان ضمن ساخت سازه های موقت در برنامه های جمعیت قرار دارد.

این خانه ها که به سبک خاصی ساخته می شود و زندگی در آن تجربه خاصی است، پس از ساخت خانه های دائمی اهالی می تواند جنبه توریستی یافته و به عنوان هتل و مهمانسرا با توجه به آب هوای بسیار عالی و طبیعت زیبای منطقه مورد استفاده قرار گیرند و سبب درآمدزایی برای اهالی منطقه گردد.

برنامه بلند مدت جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع)

جمعیت قصد دارد با احداث خانه ایرانی در حومه شهر اهر به مشاوره و انجام برنامه های فقر زدایی در منطقه بیردازد و توانمند سازی ساکنان به خصوص بانوان را مدنظر قرار دهد. ساخت کتابخانه، مکان تفریحی برای کودکان، خانه فرهنگ و... می تواند از اولویت های برنامه بلند جمعیت در منطقه باشد. همچنین برنامه ریزی برای ایجاد برخی زیرساخت ها با هدف کارآفرینی و اشتغالزایی کوچک و زود بازده برای

اهالی منطقه از دیگر برنامه های بلندمدت جمعیت بخصوص برای اهالی ساکن در مناطق فقیرنشین منطقه می باشد.

لذا برنامه های بلند مدت جمعیت با هدف آموزش کودکان و توانمندسازی خانواده ها به خصوص بانوان سرپرست خانوار و خانواده های کم درآمد به اجرا در خواهد آمد. در همین راستا ساخت برخی کارگاه ها در شهر اهر در راستای کار آفرینی و تقویت صنعت مولد در منطقه با توجه به تخریب بسیاری از کارگاه های موجود در اثر زلزله از دیگر برنامه های جمعیت می باشد.

زیرارحمی خاوند

ردیف	کالا	تعداد ورودی	واحد	توزیع شده	موجودی انبار مهرماه ۱۳۹۱
۱	پستانک	۴۸	عدد	۴۸	۰
۲	پودر بچه	۲۴	عدد	۲۴	۰
۳	پودر شوینده	۱۰۵۳	بسته	۱۰۵۳	۰
۴	پوشک	۱۱۰۴	عدد	۱۱۰۴	۰
۵	خمیردندان	۶۹	عدد	۶۹	۰
۶	دستمال کاغذی	۲۴۵۷	عدد	۱۵۰۰	۹۵۷
۷	ژل دست	۹۲	عدد	۹۲	۰
۸	شامپو	۱۱۸۰	عدد	۱۰۰۰	۱۸۰
۹	شورت گره ای بچه	۴۴	عدد	۴۴	۰
۱۰	شیشه شیر بچه	۳۶۰	عدد	۱۵۰	۲۱۰
۱۱	صابون	۲۹۱۰	عدد	۲۰۰۰	۹۱۰
۱۲	صابون بچه	۳۷	عدد	۳۷	۰
۱۳	کرم محافظ پای بچه	۱۱	عدد	۱۱	۰
۱۴	مایع دستشویی ۲۰ لیتری	۸	عدد	۴	۴
۱۵	مایع دستشویی کوچک	۲۱۴	عدد	۲۱۴	۰
۱۶	مایع ظرفشویی	۱۰۱	عدد	۱۰۱	۰
۱۷	مسواک	۱۱۶	عدد	۱۱۶	۰
۱۸	نوار بهداشتی	۲۷۹۵	عدد	۲۷۹۵	۰

لیست اقلام اهدایی غیرنقدی برای مناطق
زلزله زده آذربایجان شرقی (اقلام بهداشتی)

ردیف	کالا	تعداد ورودی	واحد	توزیع شده	موجودی انبار مهرماه ۱۳۹۱
۱	آب معدنی ۰.۵ لیتری	۱۰۰۰	بطری	۱۰۰۰	۰
۲	آب معدنی ۱.۵ لیتری	۱۹۰۳	بطری	۸۰۰	۱۱۰۳
۳	برنج	۹۰۰	کیلو	۸۲۲	۷۸
۴	بیسکویت	۳۴۷۸	بسته	۳۴۷۸	۰
۵	تن ماهی	۲۰۹۷	قوطی	۱۰۰۰	۱۰۹۷
۶	چای	۲۳۵	بسته	۲۳۵	۰
۷	حبوبات	۳۲۸	بسته	۳۲۸	۰
۸	روغن مایع	۱۲۴	عدد	۱۲۴	۰
۹	سن ایچ ۱ لیتری	۶۷	عدد	۶۷	۰
۱۰	شکلات	۴۰	بسته	۴۰	۰
۱۱	شیر (عروز انقضا)	۴۴۰	عدد	۴۴۰	۰
۱۲	شیر پاکتی دنت	۲۰۰۰	عدد	۲۰۰۰	۰
۱۳	شیر خشک بالای ۱ سال	۲۳۴	بسته	۲۳۴	۰
۱۴	شیر خشک زیر ۱ سال	۲۹۳	بسته	۲۹۳	۰
۱۵	قند و شکر و نبات	۱۵۰	کیلو	۱۵۰	۰
۱۶	کشمش و خرما	۲۳۳	بسته	۲۳۳	۰
۱۷	کنسروجات	۱۳۳۵۲	قوطی	۵۰۰۰	۸۳۵۲
۱۸	ماکارونی	۱۹۶	عدد	۱۹۶	۰
۱۹	نان اسکو	۲۰۰	بسته	۲۰۰	۰
۲۰	نمک	۴۳	بسته	۴۳	۰

لیست اقلام اهدایی غیرنقدی برای مناطق
زلزله زده آذربایجان شرقی (اقلام خوراکی)

لیست اقلام اهدایی غیرنقدی برای مناطق
زلزله زده آذربایجان شرقی (پوشاک)

ردیف	کالا	تعداد ورودی	واحد	توزیع شده	موجودی انبار مهرماه ۱۳۹۱
۱	پتو	۸۰۶	عدد	۸۰۶	۰
۲	تشرت و پیراهن مردانه	۱۰۰۴	عدد	۶۰۰	۴۰۴
۳	جوراب	۹۴۹	جفت	۵۰۰	۴۴۹
۴	چادر پناهگاه	۹	عدد	۹	۰
۵	حوله	۲۶۹	عدد	۲۶۹	۰
۶	دمپایی و کفش	۱۲۹۱	جفت	۱۲۹۱	۰
۷	روسری و چادر زنانه	۲۱۶۶	عدد	۱۲۰۰	۹۶۶
۸	زیرانداز	۶۷	عدد	۶۷	۰
۹	زیرانداز نوزاد	۱۹۵	عدد	۱۰۰	۹۵
۱۰	شلوار زنانه و مردانه	۷۰۲	عدد	۷۰۲	۰

ردیف	کالا	تعداد ورودی	واحد	توزیع شده	موجودی انبار مهرماه ۱۳۹۱
۱	الکل شیشه بزرگ	۲۰	شیشه	۲۰	۰
۲	انواع آمپول	۲۰۷	آمپول	۲۰۷	۰
۳	انواع باند	۱۱۰۱	عدد	۱۱۰۱	۰
۴	انواع سرم	۳۶۰	عدد	۳۶۰	۰
۵	انواع شربت	۵۷	شیشه	۵۷	۰
۶	انواع قرص و کپسول	۵۹۷۹	ورق	۵۹۷۹	۰
۷	باند	۵۷۸	عدد	۵۷۸	۰
۸	بتادین	۴۷۳	عدد	۴۷۳	۰
۹	پماد سوختگی	۶۰	عدد	۶۰	۰
۱۰	پنبه	۱۱۹	بسته	۱۱۹	۰
۱۱	پودر ORS	۳۳۴	عدد	۳۳۴	۰
۱۲	تیغ جراحی	۱۴	عدد	۱۴	۰
۱۳	چسب زخم	۲۶۱۲	عدد	۲۶۱۲	۰
۱۴	دستکش جراحی	۱۰۱	عدد	۱۰۱	۰
۱۵	دستکش لاتکس	۱۱۰	عدد	۱۱۰	۰
۱۶	دستگاه فشارخون و گوشی	۱	عدد	۱	۰
۱۷	دماسنج	۱۲	عدد	۱۲	۰
۱۸	ست سرم و آنژیوکت	۳۷	سری	۳۷	۰
۲۰	سرنگ انسولین	۱۰	عدد	۱۰	۰
۲۱	فشارسنج	۱	عدد	۱	۰
۲۲	گاز استریل	۳۱۳۷	عدد	۳۱۳۷	۰
۲۳	ماسک	۸۲	بسته	۸۲	۰

لیست اقلام اهدایی غیرنقدی برای مناطق
زلزله زده آذربایجان شرقی (تجهیزات دارویی)

ردیف	کالا	تعداد ورودی	واحد	توزیع شده	موجودی انبار مهرماه ۱۳۹۱
۱	فرش	۸	عدد	۸	۰
۲	کاپشن	۶۰	عدد	۶۰	۰
۳	کت و شلوار	۲۹	عدد	۲۹	۰
۴	کیف زنانه	۷۰	عدد	۷۰	۰
۵	لباس بچه گانه	۲۵۸۵	عدد	۲۰۰۰	۵۸۵
۶	لباس راحتی زنانه	۲۶۶۰	عدد	۱۵۰۰	۱۱۶۰
۷	لباس راحتی مردانه	۷۹۷	عدد	۷۹۷	۰
۸	لباس زیر بچه گانه	۱۴۳	عدد	۱۴۳	۰
۹	لباس زیر زنانه	۱۲۰۹	عدد	۱۲۰۹	۰
۱۰	لباس زیر مردانه	۱۲۲	عدد	۱۲۲	۰
۱۱	لباس گرم	۱۳۷۵	عدد	۱۱۵۰	۲۲۵
۱۲	لباس نوزاد	۳۳۴	عدد	۳۳۴	۰
۱۳	مانتو	۵۵۵	عدد	۵۵۵	۰
۱۴	ملحفه	۴۴۲	عدد	۴۴۲	۰

لیست اقلام اهدایی غیرنقدی برای مناطق
زلزله زده آذربایجان شرقی (پوشاک)

ردیف	کالا	تعداد ورودی	واحد	توزیع شده	موجودی انبار مهرماه ۱۳۹۱
۱	اسباب بازی	۷۶	عدد	۷۶	۰
۲	انواع ظروف	۴۷	عدد	۴۷	۰
۳	چادر کمپ	۹	عدد	۹	۰
۴	چراغ قوه	۷۸	عدد	۷۸	۰
۵	دستکش	۲۹۴	جفت	۲۹۴	۰
۶	دفتر طراحی	۱۵	عدد	۱۵	۰
۷	ظروف یکبار مصرف	۱۰۰۰	عدد	۱۰۰۰	۰
۸	عروسک	۲۴	عدد	۲۴	۰
۹	کبریت	۱۰۰	بسته	۱۰۰	۰
۱۰	کپسول پرسی پر	۱	عدد	۱	۰
۱۱	کلن	۱۰	عدد	۱۰	۰
۱۲	والور نفتی	۱۱۴	عدد	۱۱۴	۰

لیست اقلام اهدایی غیرنقدی برای مناطق
زلزله زده آذربایجان شرقی (متفرقه)

از دوحه و اطراف

داشتیم. هرچی لازم بود گرفتیم و زدیم به جاده اهر... چه جاده ای، بغض داشت، سوال داشت و خیلی چیزای دیگه...

تلفنی بچه ها رو پیدا کردیم. یه مدرسه که حالا شده بود بیمارستان صحرایی. دور هم جمع شدیم. بر عکس تصورم زیاد غریبه نبودن. صادق بود و حامد و محمد و کلی بچه باحال دیگه. دو سه شب بین ورزقان و اهر رفت و آمد می کردیم. هر کاری که از دستم بر اومد انجام دادم، از فیلم بازی کردن برا بچه های ۵ یا ۶ ساله تا تزریق و پانسمان. از پخش کردن کمک بین چادرها تا باز کردن گاردان جیپ ساعت سه صبح. البته کمک نصفه شب به بیمارستان صحرایی رو هم میشه بهش اضافه کرد.

بعد هم زنگ آباد. یه روستا نزدیک ورزقان که زلزله چیز زیادی از قشنگیش نگرفته بود. اونجا دل پیدا میشد، حمید بود همون کودک ریش دار یا حامد یک نخ جوانی، سعید و علیرضا رو که نگو، تدارکات هم پیمان با لب خندون، همه سراغ «اگا صادق» رو می گرفتن. بهنام و کلی بچه با معرفت دیگه.

اینجا که رسیدم کلی فکر می کنم دیگه چی بگم از آدمای اونجا؟ خوب اونو که اخبار نشون داده. از آدمایی که رفتن بگم؟ از کدوم واژه استفاده کنم که حق مطلب رو نشون بده؟ حالا که بیشتر فکر می کنم می بینم چه قدر آدم خوب تو این مملکت پیدا میشه. کاوه ماشینشو برداشته خودش اومده کمک یه جوون ۲۳ ساله. اون یکی همین طور.

آدم چیزی نگه بهتره... بعضیا مثل شعر مولانا و شمس می مونن تعبیر و تفسیر کردنشون باعث میشه از ارزش شون کم شه. خودشون معنی خودشون. از بودن این همه خوبی ممنونم و مرسی که تو این جمع کنارم بودین.

کمی از خاطرات سفر با جمعیت امام علی (ع)

عزت اللهی

یکی گفت اونایی که رفتن آذربایجان، اونایی که قلم به دستن، بنویسن. یکم حساب کردم دیدم منم رفتم، قلم هم... خوب آره دستم می گیرم، پس بهتره بنویسم. چی میخواستم بگم... آهان ۲۲ مرداد بود اتفاقا شب تولدم. خوندم، دیدم، یه جایی تکون خورده دقیقا نمی دونستم چی شده ولی مثل چند سال گذشته (راستش یه هشت، نه سالی هست که هر اتفاقی میوفته پایه ثابتشم، چه زلزله باشه چه سیل یا کسی تو کوه گمشده باشه یا هر چیز دیگه. بگذریم). چشمم به گوشی موبایل بود ولی انگار نه خبری نشد که نشد. خودم تماس گرفتم، رفیق قدیمی که الان توی بزرگترین سازمان اسمی امدادی کشور واسه خودش یه کاره ای شده می گفت بابا راه دوره و هنوز کسی چیزی نگفته، با این که داشتم شاخ در می آوردم ولی حال بحث نداشتم. کیک تولدم مهمون یخچال شد اون هم بدون شمع...

یه چند تا تماس گرفتم و کولمو جمع کردم، ولی تنها؟ نمی شه باید با تیم رفت. گروه امدادی فلان... تیم نجات بیسار... چند جای دیگه... نه با یه غریبه زیاد راحت نبودن یا این که فکر می کردن رزومه من همش بلوفه.

ولی ناامید نشدم شماره جمعیت امام علی (ع) رو دیدم و اونجا هم زنگ زدم. گفتن: گروه ارزیاب رفته و منتظر خبر اونا هستن. چند روز بعد حول و حوش ظهر زنگ زدن. نمی دونستم باید چجوری خوشحال باشم، ۸ شب حرکت... صبر نکردم تایم کاری تموم شه. از مدیر عامل مرخصی گرفتم و راه افتادم. برام جالب بود مثل این که قرار نبود این بارم از قافله عقب بمونم. همه چی جلو پام حاضر بود. اصلا نگرانی ۵ ساعت دور بودن از بقیه گروه بیخود بود.

به موقع رسیدم به "خونه ایرانی". کیوان و پاترولش، قاسم و دلش، علی و دوربینش و من و تجربه حوادث گذشته با برنامه جمعیت بودیم و در راه آذربایجان رفتیم. صبح تبریز بودیم. یه کم کمک با خودمون

کار نیکو کردن از پر کردن نیست!

راستی مردم این لباسها را جهت ارسال به مناطق زلزله زده اهدا کردند یا برای ارسال به خشکشویی یا نمکی محل تا در عوض سبد پلاستیکی بگیرند؟!

نایلون دیگری که حاوی لباس نوزاد بود را باز کردم این بسته اهدایی وضع بهتری از قبلی نداشت. لباس های نوزاد پر از لکه های غذا بود. در یکی از بسته ها لباس شنا (مایو) و در یکی دیگر نایلونی پر از مسواک و خمیردندان اشانتیون های هتل های خارجی و کیف های کوچک اهدایی هواپیمایی که حاوی چشم بند بود به چشم می خورد.

عکس زیر از ویتترین یک مغازه در مرکز خرید ونک یا تجریش یا فرمانیه گرفته نشده. این چکمه ها جزو لوازم اهدایی از طرف مردم بود. من هم اول مثل شما باور نمی کردم ولی وقتی از دوستان جويا شدم متوجه شدم این چکمه ها از بین بسته های اهدایی بیرون آمده. نمیدانم واقعا با چه انگیزه ای این هم وطن یا شاید بهتر بگویم همشهری عزیز ما چکمه ها را برای کمک به مردم زلزله زده فرستاده؟!

برای بعضی از ما پیش آمده که درب های کمد لباسمان بخاطر خرید زیاد به زور بسته شود و یا جا کفشی هایمان پر از کفش های رنگارنگ و به قولی از مد افتاده شده باشد و وقتی متوجه می شویم که پایگاه هایی برای جمع آوری کمک های مردمی به افراد نیازمند برپاست سریعاً اقدام به پاکسازی و خالی نمودن فضای مصرفی لوازم شخصی خود می کنیم، بدون اینکه فقط و فقط یک لحظه از تخیل خودمان استفاده کنیم و لحظه ای خودمان را جای هموطنان آسیب دیده بگذاریم و با خود بیاندیشیم در چنین شرایطی که این عزیزان حتی از امکانات اولیه حیات مثل آب آشامیدنی محرومند، اگر این پوشاک به دستمان می رسید آیا رقبتهی برای استفاده از آنها خواهیم داشت یا خیر؟

کار نیکو کردن از پر کردن نیست بلکه کار نیکو را هرچند کم باید با حفظ کیفیت انجام داد. آنچه را برای خود می پسندید برای دیگران هم پسندید نه کمتر و نه بیشتر.

سارا بلوکی

با شنیدن خبر زلزله آذربایجان دل هر یک از ما لرزید و با دیدن عکس ها و تصاویر این مناطق همه ما متأثر شدیم. ظرف چند دقیقه چه زندگی ها و امید ها به پایان رسید و جای آن تلی از خاک نشست.

در یکی از این روزها به پایگاه جمع آوری کمک های مردمی جمعیت امام علی (ع) جهت کمک در بسته بندی اقلام اهدایی رفتم. با یک فضای وسیعی که پر بود از کیسه های نایلونی با آرمهای خارجی و ایرانی مواجه شدم. بر روی صندلی نشستیم و شروع کردم به باز کردن کیسه های نایلونی مقابلم. آنها را بر اساس تقسیم بندی که به من یاد دادند جدا می کردم.

در حین انجام این کار به چند بسته جالب برخوردیم. بسته هایی که پر از لباسهای نو مارک دار بود که تحسین همه ما را برانگیخت. در این میان بسته هایی هم بودند که علیرغم حجم زیاد، حاوی لباسهایی بودند که یا یقه های آن از زیاد پوشیدن رفته و یا آنقدر لکه های زرد داشت که خود من خجالت می کشیدم و برایم این سوال مطرح شد که آیا به







حضور فرهیختگان و هنرمندان در خانه ایرانی مولوی

ما همیشه با هم هستیم...

روزهای پایانی مرداد ماه، خشم طبیعت خانه های مردمان آذربادگان را ویران ساخت، تا این تصاویر دردناک به تمام تصویرهایی که هر روز و هر لحظه شاهد آن هستیم اضافه شود:

کودکی زیر آفتاب کوهستان، در میان ویرانه ها می گردد، شاید به دنبال ملعبه ای برای بازی، شاید به دنبال کودکی هایش، شاید...

خانواده ام زیر آوار است، ضجه، ناله، استیصال، فریاد، رنج و انسان...

پیرمردی گرد گذر ایام بر موهایش نشسته، کنار ویرانه ای می گرید. نا امید و وامانده. تمام محصولش زیر آوار است. تمام سرمایه اش، از عمری که در آن روستای دور افتاده گذرانده، در میان خشت به خشت خانه ویرانه، جوانی و خوشبختی گذشته را می بیند...

در آستانه فصلی سرد، خانه ای نیست، پناهی نیست. زمین عریان کرده، تا ساکنانش را به دردی ناگزیر مبتلا سازد...

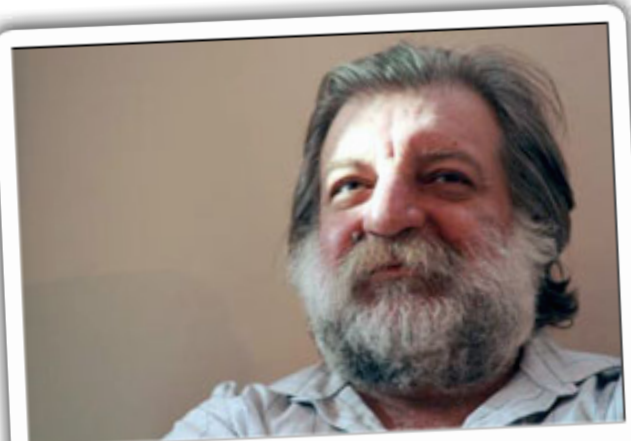
حال با این تصاویر چه خواهیم کرد؟ هر کس به شکلی دست به کار می شود. در همان ساعات اولیه، اطلاع رسانی ها مردمی است. فراخوان دادن ها مردمی است. امداد رسانی ها مردمی است. صف های طویل اهدای خون، ستاد های مردمی فعال می شوند. هر کسی به نوبه خود سهم خود را به عنوان یک

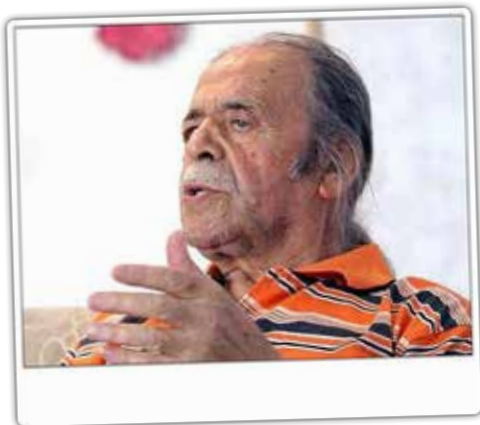
انسان ادا می کند.

ساعاتی پس از وقوع زلزله، خانه ایرانی مولوی به عنوان ستاد مرکزی جمعیت امام علی (ع) برای جمع آوری کمک ها و همچنین ارسال کمک و نیرو به مناطق زلزله زده اعلام می شود. تصاویر بدیعی از حضور کسانی که گاهی با خودت فکر میکنی در میان هیاهو و دود و رنگهای خاکستری این شهر غرق شده اند، چشمانت را نوازش می دهد. تلفن ها لحظه ای آرام نمی گیرند. یک نفر در اوج انسانیت می گوید: «کمک مالی نمی توانم بکنم، اما حضورم اگر مفید است در خدمتم.» آن دیگری پارکینگ خانه اش می شود محل جمع آوری کمک همسایه ها. کسی هم با خلوصی ستودنی اعلام آمادگی می کند: برای هر نوع کمکی آماده است. تا پاسی از شب همچنان کمک ها می رسد. ستاد به شکل شبانه روزی فعال است. عده ای کمک های رسیده را تفکیک می کنند و وانت ها و کامیونها از خانه ایرانی به همراه نیروهای داوطلب به سمت ورزقان و اهر راهی می شوند.

در این میان حضور هنرمندان و نویسندگان و شاعرانی که هر کدام به نوبه خود، خواهان این هستند که سهم خود را در این بحران ادا کنند، هم دلگرم مان می کند. با آنها به گفتگو می نشینیم و از زلزله می گوئیم و کارهایی که می شود انجام داد. و زلزله های دیگری که هر روز و لحظه، لرزه بر اندام جامعه مان می اندازد. از کودکان آسیب دیده گفتیم و زلزله های اجتماعی ای که آواری در پی ندارد و کشته شدگان در زیر آوار بی تفاوتی ها هر روز بیشتر می شوند.

در میان تمام زرق و برقها و منیت ها و غرور های روز افزونی که در میان برخی از فرهیختگان و هنرمندان شاهد هستیم، می توان دید که چگونه یک انسان می تواند در اوج محبوبیت و شهرت انسان باشد و دوست داشتنی. خشایار دیهیمی خالصانه و در اوج تواضع راهی خانه ایرانی شده است. مهربانانه به صحبت می نشیند و تحسین می کند نیروهای جوانی را که مخلصانه در راه اصلاح جامعه شان تلاش می کنند و با گروهی راهی محله دروازه غار می شود. در شبی از شبهای پایانی ماه رمضان، در خانه ای دود زده با کودکی به نقاشی کشیدن می نشیند. کودک او را نمی شناسد ولی صادقانه همراهش می شود. شاید او اولین کسی باشد که به جای سیخ و دود و فریاد، برایش کاغذی سپید آورده و قلمی که به دستش می دهد تا رنگ را بر سپیدی کاغذ میهمان کند. و چقدر پدرا نه صبر می کند برای هنرنمایی کودکی که کاغذ را منقش می کند به خطوطی رنگارنگ.





به سراغ محمد علی کشاورز رفتیم تا پیامش را برای هم وطنان زلزله زده ثبت کنیم. برای تاریخ فراموشکاری که در پی خواهد آمد. توان جسمانی اش یاری اش نکرد تا خود به خانه ایرانی بیاید. و چقدر بزرگوارانه در منزل خویش میزبانمان شد. حسام ذکا خسروی با ساز آمده بود. شاید سهمش را این می دانست که ذره ای بنوازد و هنر فوق العاده اش را برای همدردی با هموطنانش به کار گیرد. و چه نیکو زخمه زد بر تار های ساز غمگینش.



روزی دیگر و میهمانانی دیگر، هر روز خانه ایرانی میزبان فرهیختگانی بود که شرافت را معنی کردند. مزدک موسوی شاعری که اشعارش نشان از روح لطیفش دارد،

ناشناس و آرام می آید، صندوق عقب ماشینش پر از وسایلی است که به نظرش ضروری آمده برای کسانی که در اوج ناامیدی در میان ویرانه ها هروله می زنند. به کمک داوطلبینی می آید که در حال تخلیه بارهای یک نیسان هستند. خود را معرفی نمی کند تا راحت تر بتواند در کنار دانشجویان جمعیت باشد. مثل بقیه اعضا وسایل را دست به دست می کند و زیر درخت انجیر پیر خانه ایرانی، شاید عهد می بندد برای بودن در این جمع. روزی دیگر باز هم میهمان می شود و با مؤسس جمعیت به شبگردی می رود، تا چهره ای متفاوت را ببیند از شهری که در آن زندگی می کند.

منوچهر اکبر لو متواضعانه میهمان خانه ایرانی می شود. بی هیچ تکبری، از زلزله های اجتماعی می گوید و مهری که می شود هم اینک به کودکان آذربایجان و همچنین کودکان آسیب دیده از معضلات اجتماعی در سراسر ایران تقدیم کرد. راهی خانه علم دروازه غار می شود و کنار هنر جویان کلاس تئاتر می نشیند. شاید این متفاوت ترین کلاس نمایشی



باشد که این کارشناس حوزه تئاتر در آن شرکت نموده. هنرجویان این کلاس با تمام استعداد و هوش شان، قربانی شرایط تحمیلی خانواده خود هستند. قربانی افیون، قربانی فساد، قربانی فحشا...

گروهی از توریست هایی که با خبر شده اند «خانه ایرانی» محل جمع آوری کمک به زلزله زدگان است، به رسم انسانیت می آیند و هر کدام مبلغی را به هموعان آسیب دیده از زلزله تقدیم می کنند و می روند. و آنجا است که می شوند مصداقی دیگر برای شعر شیخ اجل که فرمود: «چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار...»



خلیل جوادی آمد و باز هم خاطره شعر زیبایش را برایمان زنده کرد: «باز بوی باورم خاکستری ست/ صفحه های دفترم خاکستری ست/ پیش از اینها حال دیگر داشتم/ هر چه می گفتند باور داشتم...» گاهی فکر می کنی که کلمات به راحتی به اسارت آدمها در نمی آیند که بشود شعری برای سالها سرود که ماندگار باشد؛ مگر اینکه شاعر یا نویسنده اعتقادی راسخ داشته باشد به آنچه می گوید. «آنچه که از دل بر می آید بر دل می نشیند.»



محبوبیتش را مدیون مردم است ولی حاضر نیست تا محله ای در جنوب شهر را حتی از نظر بگذراند. می خواهد تا به دفتر کارش برویم تا شاید باز هم شعار بدهد، و حرفهای زیبا را قطار کند. یا آن دیگری در انتظار استقبالی گرم یا دیگری برای نمایش یا... بماند، به همان تصاویر زیبا دلخوش باشیم بهتر است. تصویری از کسانی که هرگز در میان روزمرگی ها گم نشدند. دوست داریم ببینیم حضور مردی با موی سپید و چهره ای مهربان را که کوچه های دروازه غار را زیر قدمهایش می گذارد و در پایان مؤکدا می گوید: «اگر در برنامه هاتان مرا خبر نکنید از دستتان دلخور می شوم.» یا کسی که هنگام خداحافظی می گوید: «امروز احساس خوشبختی می کنم، چون فکر می کنم مفید بودم.» و یا کسی که رنج و درد را می داند، آن که می داند خیابان کجاست و کودکی ها چگونه در آن می میرند. آن دیگری چقدر زیبا می گفت: «بچه ها پیامبرهای خدا هستند روی زمین.» به همین تصاویر دلخوشیم که ماندگارند، و نخوت و منیت دیگران را هم به تاریخ می سپاریم که فراموشکار خوبی است. و ثابت کرده که اگر دلت برای دیگری نتپد ماندگار نخواهی بود.

غزله قبادی

آزیتا حاجیان پس از حضور در جمع هنرمندان در مقابل سینما آزادی، به خانه ایرانی آمده است. تجربه حضور در مناطق زلزله زده بم را داشته، تصاویر آن روزها را که مرور می کند، اشک می ریزد. از استمرار کمک ها می گوید و این که نباید فقط همین چند هفته و روزهای اول در یک فضای احساسی غرق شویم و بعد به کلی همه چیز را فراموش کنیم.

همایون حسینیان، چقدر مهربان و بی ریا، از تجربه خیابان خوابی اش می گفت. کامران رسول زاده و شعر بچه های ته خط که برای کودکان کار سروده. سجاد افشاریان که قبل از زلزله هم همراه اعضا جمعیت بوده چقدر مهربانانه آمده بود تا پیامی بدهد به هنر دوستانی که برای دیدن اجراهای تئاترش صف می بندند. رویا تیموریان و همسر مهربانش، چقدر صبور، چند روزی منزلشان محل جمع آوری کمکهای مردمی بود و در پی هماهنگی برای حضور در مناطق زلزله زده بودند. منصور ضابطیان، همراه قدیمی جمعیت هم آمد. امیر حسین مدرس، لیلی رشیدی، مجید توکلی، شهرام شکوهی، محمد مهدی گورنگی، ایمان سرور پور، شهاب اناری، پیمان قدیمی و بسیاری از دیگر هنرمندان و فرهیختگانی که وظیفه خود دانستند تا در این روزها باشند، هر کدام به شکلی.

آنقدر حضور بعضی از این عزیزان شیرین و دلگرم کننده بود که نمی خواهم از برخی برخوردها بگویم. از آن عزیزی که



زلزله زده همیشه وجود دارد

پدر، مادر، کودک
و کانونی که در آنی از هم می پاشد.
و هر کدام زیر خرواری از آوار، آرزویی می کنند.
شاید آرزوی مرگ
خانه ای که خراب می شود
شاید غذا، آخرین دغدغه کودکی تنها باشد
در انتظار آغوشی، صدایی، نگاهی شاید...
شاید مادری نباشد
اما سرزمینی هست
مردمی هستند
که در کنار آنها بمانند
درد آنها، درد ماست
خانه خراب آنها، خانه ویران شده ماست
و همه با هم هستیم، حتی اگر سقفی نباشد
گاهی زلزله نمی آید و سقفها فرو می ریزند
گاهی آواری نیست و ما زیر کوهی از آواریم
پسر بچه ای معتاد، دخترکی تن فروش
همیشه باید زلزله بیاید؟
زلزله زده همیشه وجود دارد
و ما همیشه با همیم...

محمد لوردری

نیم روزی در «خانه ایرانی»

امروز حس بسیار خوبی داشتم. چرا که رفته بودم خیابان مولوی، روبروی سه راه تختی، کوچه قفل‌سازان، پلاک ۳، جایی که در محله به نام «خانه ایرانی» شناخته می‌شود.

نیم روزی آنجا بودم. جوانان نیکوکار بودند که به این سو و آن سو می‌رفتند. بی منت، بی آنکه تشخیص دهی که، هر کس، چه سمتی دارد. از آنها که کمک‌های مردمی برای آذربایجان را بار می‌زدند، جدا شدیم تا برویم برای یک تجربه خوب و به یاد ماندنی. کیسه‌ای را پر کردند از مایحتاج یک خانواده که کلمه فقیر برای آنها خیلی حقیر بود.

رفتیم در کوچه پس کوچه‌های مولوی و رسیدیم به خانه‌ای که جز فقر در آن نبود. اتاقی ده دوازده متری اما با سه خانوار در آن! و انبوهی کودک ریز و درشت. و من تا ندیدم باورم نشد که خط فقر چقدر می‌تواند از صفر پایین‌تر باشد.

کیسه را بی منت، با لبخند و با افتخار گذاشتیم و برگشتیم. آن قدر آرام که همسایه هم نفهمید.

چه روزی بود امروز. و چه روزهای خوبی است روزهایی که آدم احساس کند خاصیتی داشته است.

خانه ایرانی مولوی یکی از دفترهای «جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی(ع)» است که خیلی‌ها حالا به مناسبت جمع‌آوری کمک‌های مردمی برای زلزله شمالغرب کشور آن را شناخته‌اند. تشکلی به معنای واقعی کلمه غیردولتی و مردمی. این تشکل حدود ۱۳ سال پیش تاسیس شده، و آرام آرام قوام یافته و امروز شعبه‌ها پیدا کرده است.

اما برای درک ملموس آنچه جوانان این جمعیت می‌کنند، باید به آنجا بروید و بگویید: سلام! من هم هستم! من چه کار باید بکنم؟ در آنجا همواره به روی کسانی که در می‌زنند، با لبخند گشوده می‌شود.

به سایت شان www.sosapoverty.org مراجعه کنید تا آگاه شوید آنها چه می‌کنند. برای کودکان فقر که هر روز زلزله‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و روحی و جسمی بر سرشان هوار می‌شود.



خانه ایرانی

بیم روزی در

از تجربه و خاطرات

چند روز پیش همدیگر را دیدیم. از تجربه ام در سفر به منطقه زلزله زده آذربایجان پرسید. گفتم دیگر نمی ترسم. دلیلی نگفتم. ولی شاید دلیلش این عکس باشد. اینکه می دانم این پایین روی زمین هر اتفاقی که بیفتد، آسمان سر جایش خواهد بود. آسمان که باشد هنوز جایی هست که بشود نشست و نگاه کرد.

عبدالموحدی

دوستی دارم که از پنج، شش سال پیش مرا با ترس از زلزله می شناسد، زلزله ی تهران. شاید هر بار که بحث تجربیات روزمره و روابط و شکست های تکراریمان ته می کشید، کار به زلزله و اطلاعات جسته گریخته من از مستندها و روزنامه خوانده ها و بلغور کردن چرت و پرت های استادان دانشگاهم در وصف عواقب زلزله تهران می کشید. چیزی شبیه آخرالزمان، قیامت. بدترین مرگ ها و زندگی های بدتر از مرگ و...



گزارشی از حضور دانشجویان در روستای زلزله زده زنگ آباد

خاک و عشق و روستا

قبل از گفتن

این جا خانه ای ساخته شده است. با سی و دو رج گونی پر از خاک که در میان هر حلقه گونی و حلقه بعد، دو رشته سیم خاردار قرار گرفته است تا گونی ها بر هم نلغزند. خانه گرم و امن و مقاومی است و عطر عشق به ایران را رج به رج می توان از آن استشمام کرد. این جا خانه ایرانی روستای زنگ آباد است. خوش آمدید!

یک روز کاری جمعیت امداد دانشجویی-مردمی امام علی در زنگ آباد مینی بوس سفید رنگ از راه می رسد و مقابل تنها مدرسه روستا که ساخته خیرین مدرسه ساز است و تنها سازه سالم مانده در کل روستا می باشد، متوقف می شود. مسافران از ماشین پیاده می شوند. کوله هایی بر پشت و لبخندهایی بر لب و انرژی های سیال جوانی که شاید بتواند التیام زخم های زلزله نیز باشد. بچه های جمعیت وارد دبستان ابن سینا شده و دقایقی بعد با مصالح و وسایل و لباس های کار و کاور مخصوص، در محل ساخت خانه ابرخشتی حاضر می شوند. خانه های ابرخشتی ایده مرحوم پروفیسور نادر خلیلی است که استحکام بالا و هزینه ساخت بسیار پایینی داشته و در زمان کوتاهی ساخته می شود. جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی(ع) با استناد به همین دلایل، تصمیم به ساخت یک خانه و آموزش ساخت آن به داوطلبین در روستاهای زلزله زده گرفت. علاوه بر این در تامین مصالح ساخت این خانه ها نیز جمعیت در حد توان یک نهاد مستقل دانشجویی، یاور آسیب دیدگان زلزله خواهد بود.

کمی بگو و بخند با همدیگر و با روستاییان و کودکانشان، پیش در آمد یک روز پُرکار است. سپس هر تیمی مشغول به انجام وظیفه اش می شود. تیم خاک مسئول تهیه خاک و انتقال آن به محل سازه است. تیم بعدی خاک را الک کرده و پس از مخلوط کردن با آب، آن را دپو می کند. تیم دیگری استامبولی های فلزی را از خاک مرطوب پر کرده و به دست کیسه پرکن ها می رساند. دو تیم به صورت همزمان از دو سوی کیسه به هم پیوسته، با ریختن استامبولی های خاک آن را پر می کنند. سپس گروهی دیگر گونی پر شده را می کوبند و شکل می دهند. گروه آخر نیز مسئول کنترل قوس و انحنای هر حلقه کیسه و مجموع سازه هستند.

بعضی از اهالی روستا، روی زمین و روی تنه های کهنه انبار شده، نشسته اند و نظاره می کنند. بعضی دیگر می گذرند و می روند. نشستگان و گذرکنندگان یا تمسخر می کنند یا تحسین و یا غرق در سکوتند. تک و توک کسانی می آیند و دقایقی بیل می زنند و خاکی در فرغون می ریزند و می روند.

از ظهر یک ساعت می گذرد. هوا گرم است. مسئول تدارکات با یک سینی پر از قاچ های خربزه از راه می رسد. بچه ها نفسی تازه می کنند. بخشی از استراحت، بردن پوست خربزه برای گوساله هایی است که مجاور دیوار مدرسه برای شان طویله موقتی ساخته شده است.





نزدیکی به طبیعت و زیستن با ضریان زندگی در روستا، سختی کار را تا حدی تخفیف می دهد. اما باید قبول کرد که جماعت دانشجو و جوان نمی تواند به خوبی یک روستا زاده، بیل بزند و خاک بیاورد و... چرا که خوشبختانه یا متأسفانه، کار یدی از عادات زندگی شهری نیست. همین موضوع دستمایه متلک های بعضی از اهالی است که بچه های جمعیت با پذیرش بالا و روی خوش، با آن به عنوان بخشی جدایی ناپذیر از کار کنار آمده اند. یکی از اهالی می گفت شما اگر در دوازده روز این کار را انجام دهید ما در شش روز کلکش را می کنیم! اگر در شش روز انجام دهید، ما در سه روز... کل کل بی حاشیه ای که در افزایش روحیه اهالی بی تاثیر نبود... بگذریم! کار کردن زیر آفتاب برای کسانی که به کار کردند می خندند! این تصویر خاصی است که اگر عاشقش نباشید، از دستش داده اید! البته ناگفته نماند که روستا آشنایی قبلی با این سازه نداشته است و بدیهی است تا زمانی که اعتمادش به کارایی سازه جلب نشود، نباید توقع عکس العمل خیلی بهتری را داشت.

دوباره کار از سر گرفته می شود. بیل به زمین کوفتن و الک کردن و نم دار کردن خاک و ریختن خاک در کیسه و انحنای قوس زدن و کوبیدن و...

اینجا هیچ کس شبیه هیچ کس نیست. چهره های مختلف، خُلقیات متفاوت، عقاید متنوع، رشته های دانشگاهی مختلف، دانشگاه های مختلف و... تنها در یک چیز اشتراک هست: تلاش! تلاش برای ساختن ویرانه های وطن! و این کوشش، صورت ها و دل ها را عجیب به هم شبیه کرده است. آن قدر شبیه، که همه را یک خانواده می پنداری. هر تازه واردی، احساس می کند انگار قبلاً در این جمع بوده! انگار این خانه بهانه است... برای کنار هم بودن! انگار این زلزله، بی رحمانه ترین هشدار برای ماست تا بودنمان را کنار یکدیگر فراموش نکنیم.

یکی از این جمع جوان دانشجو، عرق ریزان بیل خاک را بر الک می کوبد، و نگاهی به فرزند باهوش روستایی گره می خورد و گفتگویی میان شان آغاز می شود. چه می خواهی؟ سواد داری؟ دوست داری چه کاره بشوی؟... و فرزند روستا پاسخ می دهد و حالا او سوال می پرسد. تو از کجایی؟ برای چه به روستای ما آمده ای؟ این چیست که می سازی؟ دانشگاه چگونه جایی است؟ چطوری باید در دانشگاه قبول شوم؟ و... این گفتگویی است میان دو برادر...

آن سوتر دو دانشجو که با هم کیسه از خاک پر می کنند، سخن دیگری می گویند، از آبادی ایران و از آرزوهای خویش و... آن جوان شهری با آن پیر روستا گرم صحبت می شود و سعی می کند مرهمی بر زخم های او باشد. آن دیگری با کشاورز و دامدار طرف صحبت می شود و... اینچنین دوستی ها شکل می گیرد و دست کم، روستا در بستر رنج های خویش، تنهایی را باور نمی کند.

در گرد و غبار کار، خبر ناهار می رسد. هزینه ناهار نیز با خود داوطلبین است. پس از صرف غذا و نیم ساعت استراحت، کار از سر گرفته می شود. همزمان تیم دیگری از بچه های جمعیت چادر به چادر در حال شناسایی کلیه اهالی روستا می باشند، تا کمک های مردمی به مستحق ترین افراد برسد و مهمتر از آن، پایه فعالیت های آموزشی

داریم؛ شما چرا و چگونه دلسوز مایید؟ هر رج در میان بازی شادمانه کودکان روستا و گفتگوی شان با دانشجویان شکل گرفته است. هر رج در میان اندوه دانشجویان این دیار برای آوارهای زلزله و آوارهای اخلاق، بر رج دیگر بالا رفته است. هر رج در میان چهره های امیدوار روستاییان بالا رفته که اندک اندک، باور کردند که دانشجویان این مُلک در کنارشان هستند و می توانند از نو، خانه خویش را بنا کنند.

پی نوشت: خانه ابرخشتی مورد اشاره، به عنوان "خانه ایرانی" دفتر رسمی جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) در روستای زنگ آباد خواهد بود و کار فرهنگی - آموزشی با کودکان را در دستور کار خود خواهد داشت و نیز به عنوان کتابخانه تنها مدرسه این روستا خدمات رسانی می کند. خانه های ایرانی دفاتر امدادی جمعیت در نقاط مختلف کشور است. از آن جمله، تاکنون در تهران، هشت خانه ایرانی در محلات معضلخیزی چون خاکسفید و دروازه غار و فرحزاد، شهرری، ورامین، مولوی و... دایر شده است.

در کنار خانه ابرخشتی زنگ آباد، یک اسطبل امن و گرم و کم هزینه نیز به عنوان نمونه توسط جمعیت امام علی (ع) ساخته شده است. تعدادی از اهالی روستا برای آموختن روش ساخت این سازه ها و دریافت مصالح، ثبت نام نمودند. لازم با یادآوری است که اهالی زنگ آباد و سایر روستاهای آسیب دیده در زلزله در صورت نداشتن اسطبل مناسب، علیرغم خواست خود، با فروش احشام ناچار به ترک روستا خواهند بود.

فرمانده



و هنری آینده جمعیت در اینجا بر مبنای درستی قرار گیرد. کام مان تلخ می شود با فهمیدن این که بسیاری از خانواده ها از برخی شهرها به زنگ آباد آمده اند تا کالا و خدمات ارائه شده بعد از زلزله در روستا را تصاحب کنند! این خود زلزله ای را نشان می دهد که ارکان اخلاق را در اجتماع ما می لرزاند. بالاخره شب روستا فرا می رسد. رسیدن مینی بوس سفید پایان یک روز کاری دیگر را اعلام می کند. پروژکتور را خاموش می کنند و روند ساخت متوقف می شود. فرغون ها، بیل ها، سیم خاردارها، سیم چین ها و سایر وسایل به مدرسه بازگردانده می شود.

بچه های جمعیت وارد کلاسی می شوند که به عنوان رختکن مورد استفاده قرار می گیرد. در طنین خنده ها هنوز می توان، نبرد عشق روح ها را با خستگی تن ها نظاره کرد و مردانگی را درود گفت.

پس از گفتن

به غیر از اکیبی که به صورت دائم در منطقه حاضر بود، هر دو سه روز یک بار گروه جدیدی از داوطلبین و اعضای جمعیت از تهران و برخی دیگر از شهرها عازم روستای زنگ آباد شده و جایگزین نیروهای قبلی می شدند.

این گونه است که رج به رج این خانه ایرانی ابرخشتی، خاطره ای از فرزندان بزرگوار این سرزمین را در خود نهفته دارد. هر رج به آرزوی آبادی این دیار بر رج دیگر بالا رفته است. هر رج در میان نگاههای متعجب روستاییان شکل گرفته است. نگاه هایی که می پرسید چرا برای یاری ما آمده اید؟ چه نسبتی با ما دارید؟ ما خود در این روستا با یکدیگر دشمنی ها



نامه ای نوشته بر باد

سلام

به تو که این روزها زوزه گرگها لالایی ات شده. به تو که حالا همان سقف نیم بند هم بر سرت نیست. به تو که کمد لباسهای کهنه ات مانده زیر خروارها خاک. خشم طبیعت اینگونه خواسته، حال بگویند هارپ، بگویند فلان تست و بهمان آزمایش، چه فرقی می کند؟ زمین لرزیده و تو حالا بر روی شانه های سستش که هر دم شاید از غم مادری که کودکش را بی جان از آوارها بیرون کشیده و می لرزد، روز می گذرانی. زمین نیز داغدار است، و این لرزیدن هایی که نامش را پس لرزه می گذارند شاید همان هق هقی باشد که در غم معصومیت ها و بی کسی های شهر تو بر دلش آوار می شود. می خواهم کمی درد دل کنم. با تو، توئی که اینک خود دردی، خود رنج، خود خود تنهایی. تصاویر شهرت را دیده ام. شاید تمام فاجعه در قاب کوچک عکس یا فیلم هایی که دست به دست می شود به تصویر کشیده نشده باشد. اما می دانم که چه رنجی را متحمل شدی آن زمان که ناامیدانه پنجه در خاک بی رحم می زدی برای نجات اهل خانه ای که دیگر نبود. می گویم می دانم چه رنجی را تحمل می کنی، چون در شهر من هم هر دم زلزله ای مهیب بر جان انسانها می افتد. زلزله های ۱۰ ریشتری، ویرانه هایی به جا می گذارد که هیچ نهاد بشر دوستانه ای توان آباد ساختنش را ندارد. می دانی دوستان من از میان آوارهای این شهر چه جنازه های نیمه جانی بیرون کشیده اند؟ کودکانی که آوار اعتیاد و فحشا و خشونت جانانش را گرفته. می دانی که پس لرزه ها چه بر سر کودکانی که با تکه ای کاغذ که نام حافظ بر آن نقش بسته راهی خیابان می شوند، می آورد؟ بیچاره حافظ، اگر می دانست روزی شعر هایش بهانه مرگ کودکی ها می شود...

می خواهم برایت از کوتاهی ها بگویم. همه ما پس از لرزیدن دیارت کف به لب آوردیم از رسانه ملی و بایکوت های خبری دم به دمش. اما نمی دانی چه بایکوت های خبری ای می شود خبر های هر روزه شهر من. خبر فحشای کودکان ۱۰ ساله، اعتیاد نوزادان، تن فروشی مادران و ترانزیت دخترکان معصوم. آیا تو نمی دانی که خزان زدگان شیشه و کراک چگونه در اخبار بهارهای عربی گم شده اند؟ شاید امروز تب دار باشید، تو و سرزمین آبا و اجدادی ات. آری من هم غم دارم، از درد آن پیر مردی که بر ویرانه خانه اش به دنبال محصولش پنجه در خاک می زند. آری من هم گریستم از شیون مادری بر جسم بی جان دلبندهش. من هم بی خواب شدم از لرزه هایی که به جانت افتاد. آری من هم تلاشم این بود که کنارت باشم، به هر شکل ممکن. تنها خواستم بگویم که بدانی، ما در شهر هزار رنگ و پر از نور و به خیال عده ای، زیبا، زلزله زدگانیم. زلزله ها امان مان نمی دهند برای لحظه ای تنفس، لحظه ای سر بلند کردن و لحظه ای دیدن چهره شاد زندگی.

ما برای تو و هم دیارانت دعا می کنیم تا این غم را صبوری توانی. تو هم برای من و همشهریان من دعا کن، تا اینقدر به این زلزله های گاه و بیگاه عادت نکنیم. می دانی، شهر تو از مستحکم نبودن خانه ها ویرانه شده، و شهر من از ضد زلزله بودن دلها به ویرانه انسانیت بدل شده است. بیا تا برای هم دعا کنیم. برای داشتن جهانی که کمی روشنتر از این باشد، فقط کمی روشن تر...

غزله قزاقی

سفر من به زنگ آباد

فرسای سرما هستند و مابقی از این دارایی به عنوان بیلاق استفاده می کنند ولی متأسفانه در این ایام به امید دریافت کمک های مردمی اضافه بر نیاز خود به جمع روستاییان مقیم ثابت با چادر درآمده اند. بیشتر مال و ثروت روستاییان که گاو و گوسفند و اسب بود، خود سرمایه ای محسوب می شود. در این روستا معتمد و ریش سفید معنایی ندارد و سطح سواد شورا بسیار پایین اما سن شورا بالا است. آنتن دهی موبایل در زنگ آباد تخریب شده و تنها راه تماس دو گوشی تلفن ثابت در محیط باز وسط روستا است. اکثر جوانان به چوپانی مشغول اند و تازه غروب و سر شب باز می گردند. صبح زود هم به همراه گله ها راهی صحرا می شوند.

با قدم زدن در روستای تخریب شده میان چادرها به یکی از خانوارها برخوردیم که گوسفند مرده خود را کنار گوساله سالم رها کرده بود که نشان از سطح پایین اطلاعات بهداشتی آنها داشت. از طریق صحبت معلوم شد که تعدادی از گوسفندانش هم در زلزله از بین رفته اند و دو اسب نیز دارد. همراه وی به خانه تخریب شده اش رفتیم و می شود گفت جز سگ نگهبان هیچ چیز سالمی وجود نداشت. در میان خرابه های روستا از خانه های ویران شده فیلم و عکس گرفتیم. یکی از روستایی ها ویرانه ای را به من نشان داد که مادر و دختری در آن جان سپرده بودند. در این روستا ۱۴ نفر کشته شده بودند. دلیل

از خانه ایرانی مولوی با راننده ای که خاورش را پر کرده بودند از بخاری های نفتی (به قول مردم محلی پلاته)، پتو، حدود یک تن برنج، اسباب بازی، لباس گرم زنانه و مردانه و مقدار کم تری لباس معمولی، قند، چای و دیگر اقلام متفرقه که به طور دقیق هنگام حرکت، لیست و صورتجلسه شد، راه افتادیم. مقصد مان روستای زنگ آباد در شهرستان ورزقان از توابع آذربایجان شرقی بود و بیمه نامه نشان می داد که ارزش محموله ای که حامل آن بودیم، نزدیک به ۱۵ میلیون تومان می باشد.

در مسیر روستاهای زیادی به طور گذری رؤیت شد. به جز برخی اماکن خاص نظیر مدرسه، هیچ بنای بدون تخریبی وجود نداشت و عملاً کلیه روستاهای حومه ورزقان از مسیر تبریز تا ورزقان به میزان ۷۰ تا ۱۰۰ درصد ویرانی داشتند. حدود ساعت ۱۵ با ورود پسران پسران وارد روستای زنگ آباد شدیم. به جلو مدرسه که رسیدیم بیلپورد جمعیت کاملاً مشخص بود و به چشم می خورد. خاور کنار در مدرسه پارک شد و اعضا اقدام به تخلیه خاور کردند. بلافاصله که درب خاور باز شد، فوتبال دستی ای که در دید بود چند خواهان پیدا کرد.

از میان ۱۴۰ خانواری که در آمار روستا ثبت شده، تنها حدود ۷۰ خانوار ساکن همیشگی این روستا حتی در فصل طاقت





مسکن و شهرسازی به آنها توصیه کرده که وسایل سالم را از آوار جدا کنند. از مشکلات دیگر روستا شیوع بیماری های خاص عموماً مادرزادی در این روستا بود و این بیماران در شرایط حاضر در چادر که نیاز به محیط خاص و داروی خاص دارند نمی بایست نگهداری می شدند و جای تأسف داشت. از این بیماری ها می توان به فلج به علت کمبود اکسیژن هنگام تولد، ضایعات لگن، بیماری های خونی خاص اشاره کرد.

شب بعد به اتفاق چند جوان روستا آتش روشن کردیم و دورش نشستیم. سعی کردیم توجه شان کنیم که مشکل اصلی آنها اضافه کردن به پتوهای چادر برای زیر انداز و گرفتن کفش و لباس نیست، بلکه باید برای سرمایی که در راه است و اول جان دام ها را می گیرد بعد جان خودشان را، آینده نگری نکنند.

صبح روز چهارشنبه وقتی بیدار شدیم چادر خاکی و نمناک بود. رطوبت هوا و نم نم باران شب گذشته هر دو دستگاه تلفن روستا را خراب کرده بود و تنها راه ارتباطی ما با خارج روستا از بین رفت. هیچ وسیله نقلیه هم نداشتیم. صبح با یک برنامه ریزی بین چادرها گشتیم و به هر چادر سرکشی کردیم. اقلامی که هر چادر کمبود داشت را نوشتیم و به صورت قبض به آنان دادیم تا عصر به مدرسه مراجعه کرده و اقلام را دریافت کنند. نیازها شامل پتو و بخاری بود. ساکنین یکی از چادرها گفت: «که هیچ چیزی ازتون نمی خوام جز رسیدگی به بیماری شوهرم».

بعد از سرکشی در روستا درحالی که وسیله نداشتیم پیاده به سمت روستاهای اطراف جهت شناسایی به راه افتادیم. قدم-زنان پس از حدود چهل دقیقه پیاده-روی به روستای

اصلی کم بودن تلفات زمان وقوع زلزله بوده (عصر ساعت حدود ۱۷) که اکثر مردم و دام ها بیرون از منزل بودند. دلیل دیگر خاص این روستا این بوده که در همان روز تعداد زیادی از اهالی به یک مجلس ختم در تبریز دعوت شده بودند.

شب یکی از روستایی ها که دیوار به دیوار مدرسه طویله موقتی داشت شیر ترکیبی از گوسفند و بز داد که جوشانندیم و خوردیم. همان شب بود که با یکی از پسران چوپان که بسیار فهمیده بود (آیدین) در روستای تاریک قدم زنان گپ زدیم و مهمان چادرشان شدم. چون سیر بودم فقط چای و کمی نان خوردم، وضع اقلام غذایی و پتو و چادرشان رو به راه بود. این خانوار چهار چادر داشتند و یک تلویزیون را هم از آوار نجات داده بودند که کار می کرد. به شوخی می گفتند که «اخبار یادش رفت ما را بگه و جا موندیم» از دلیل زلزله پرسیدند که به آنها گفتیم: چاره ای نیست و زلزله به هر حال می آید. این ما هستیم که با ساختن خانه های محکم باعث آسیب کمتر می شویم.

فردای آن روز به وسیله ماشین به سمت روستاهای مجاور جهت شناسایی رفتیم و به روستای «علی آباد» رسیدیم. روستای علی-آباد روستایی بزرگ محسوب می شود و تخریبی نزدیک به صد درصد داشته است. برخلاف روستای زنگ آباد مسطح است و کمتر در دامنه قرار دارد. وضع بهداشتی ضعیف بود ولی لاقل زباله ها جمع آوری و سوزانده شده بود. با ورود به روستا با دو کودک مواجه شدم که در حال جمع آوری آجرهای سالم خانه تخریب شده خود بودند. مسلماً کار خطرناکی بود ولی در کمال تعجب متوجه شنیدیم که سازمان

نصرآباد رسیدیم. نصرآباد روستایی بود با تقریباً ۱۶ خانوار مقیم که اگر هم اعضای از تبریز آمده بودند، حتی چادرهای شان را هم شخصاً آورده بودند و هیچ کمکی هم درخواست نمی کردند و تنها هدفشان، بودن در کنار هم ولایتی هایشان بود. با مردم روستا گپ و گفت داشتیم و به دعوت خودشان فوتبال بازی کردیم. عصر تیمی از سازمان حفاظت محیط زیست به روستا سرکشی کرد که با آنها ملاقات داشتیم و به کمپ دعوتشان کردیم. در جریان آلودگی رود وسط روستا و نیز رودخانه فصلی ابتدای روستا و اوضاع بهداشتی وخیم قرارشان دادیم. بسیار از کار جمعیت امام علی (ع) خوششان آمد و تصمیم گرفتند هر طور که هست به ما کمک کنند. با کمک آنها ۱۶ دستگاه بخاری را به روستای نصر آباد بردیم.

فردای آن روز با کمک ماشینی که موقتاً در اختیار ما گذاشته بودند، بخاری و آب معدنی و نان و کمی پتو بار زدیم. قرار شد من با آن ماشین به پخش بروم تا نظارت داشته باشم. به طور اتفاقی مسیری که رفتیم به روستاهایی اختصاص داشت که از خط تخریبی زلزله دورتر بودند و تخریب کمی داشتند. عموماً خانه ها از بیرون سالم بود و از داخل معیوب شده بودند. روستاهایی مثل «دیزج ملک» و «کاسین» از این موارد بودند که در آنها توقف و توزیعی نداشتیم. مسیر را ادامه دادیم و تقریباً به ارتفاعات بلند رسیدیم. در روستای «کلان» که مردم بسیار مهمان نواز و با فرهنگی داشت مشکل، تخریب تنورها بود و این که ساکنین از ماندن در خانه برای پخت نان می ترسیدند. در این روستا ۲۵ بسته نان پخش کردیم. مردم خوبی داشت. با همه نیازشان وقتی می شنیدند که روستاهای نیازمند تری هم هستند اصرار به دریافت اقلام نداشتند. به ما ماست و نان محلی هم دادند.

مسیر را عوض کردیم و به سمت روستایی به نام «چلناب» رفتیم که بسیار باصفا و سرسبز بود و کندوی عسل داشت. در این روستا که برخی خانه ها تخریب سقف داشت، و اکثراً سقف ها ترک خورده بودند، تلفات جانی نداشتند اما آب روستا آلوده شده بود. برای همین حدوداً ۲۶۰ بطری آب معدنی به کدخدا سپردیم تا بین خانوارها توزیع کند.



درد بی درمان!

است.

کانکس های وعده داده شده هنوز به دست مردم نرسیده است. ارگان های ذیربط از مردم خواسته اند که کانکس اهدا کنند در حالی که این مسئله وظیفه دولت است. درخواست از مردم برای تهیه کانکس و سایر اقلام ناتوانی ارگان های ذیربط برای کمک به زلزله زدگان آذربایجان را نشان می دهد. بعضی ساکنان می گویند آوار برداری در اکثر روستاهای آسیب دیده هنوز به پایان نرسیده است و این مسئله به کندی پیش می رود.

در جریان زلزله اخیر در آذربایجان گروه های مردمی و غیردولتی با جمع آوری کمک به امدادسانی به زلزله زدگان خارج از نظارت متولیان دولتی دست زدند. هنوز هم پتو و مواد غذایی جز نیازهای اصلی زلزله زدگان در فصل سرما می باشند. شواهد و مستندات موجود عدم تحقق وعده ها را در کمک به زلزله زدگان نشان می دهد. اگر شرایط به همین منوال ادامه پیدا کند مردم تحمل سوز و سرمای این منطقه را که یکی از مناطق سرد جغرافیایی ایران محسوب می شود، نخواهند داشت. در چنین شرایطی مردم چاره ای جز ترک چادرها و مهاجرت به شهرها به ویژه شهرهای مرکزی ندارند. در این صورت مهاجرت اکثریت قریب به اتفاق زلزله زدگان به شهرها به معنی نابودی کامل این روستاها و تیره روزی این افراد می باشد که در حاشیه شهرها در خانه های اجاره ای سکنی خواهند گزید. اگر هم این مهاجرت به تحقق نپیوندد امکان این که بسیاری از افراد و احشام آنها از سرما و یخبندان که در سردترین زمان فصل سرما در بسیاری از مناطق زلزله زده به بیش از ۲۰ درجه زیر صفر می رسد تلف شوند، زیاد است. اگر چاره ای در این باره توسط نهاد های متولی اندیشیده نشود مسئولیت حوادث بعدی مستقیماً به عهده دولت خواهد بود که با واکنش کند، بی توجهی و سوء مدیریت خود در کمک به زلزله زدگان موجب فراهم آوردن مقدمات و تحمیل این شرایط سخت و طاقت فرسا بر آسیب دیدگان این حادثه طبیعی شده است.

اکنون که این مطلب را می نویسم، بیش از چهل روز از وقوع زلزله قره داغ آذربایجان می گذرد. زلزله ای که صدها نفر را کشت و هزاران زخمی برجای گذاشت و نزدیک به یکصد هزار نفر را بی خانمان کرد. به قول نمایندگان اهر، ورزقان و هریس بیشتر وعده های دولت در مورد زلزله آذربایجان تا حالا محقق نشده است و مردم صدها روستا که در اثر زلزله تخریب شده، به ناچار همچنان در چادر بسر می برند؛ اما این چادر ها یارای مقاومت در برابر وزش باد شدید، بارندگی و برف و سرمای شدید را ندارد. منطقه قره داغ یک منطقه کوهستانی است و فصل سرما در مناطق کوهستانی زودتر شروع می شود. در این زلزله که نزدیک به ۳۰۰ روستا تخریب شد در اثر بی توجهی ارگان های دولتی مثل اداره جهاد کشاورزی بعد از وقوع زلزله، آسیب جدی به احشام و دامپروری منطقه که اساس اقتصاد و درآمد این روستاها را تشکیل می دهند وارد شده است. زلزله هزاران کارگاه قالی بافی را به کلی نابود کرده است. شبکه گاز خیلی از روستاها قطع شده و شبکه برق منطقه هم پاسخگوی استفاده از هیترهای الکتریکی در چادرها نیست.

تعداد ۲۰۰ روستا در حدی تخریب شده که مردم تاکنون به منازل خود نرفته اند و با وجود سرمای شدید در چادرها به سر می برند. هنوز اقدامات انجام شده برای ساخت مسکن موقت به جایی نرسیده است و مسئولان که وعده احداث ۴۵ روزه مسکن موقت را داده بودند، با گذشت ۴۰ روز از زمان شروع فعالیت ها هنوز در ابتدای کار هستند.

نیروهای امنیتی هم مناطق زلزله زده را تحت کنترل شدید خود دارند و از ورود کمک های مردمی توسط امدادگران ها جلوگیری می کنند و حتی نزدیک به ۵۰ نفر از امدادگران ها دستگیر شده و با اتهامات واهی مثل توزیع اجناس آلوده و تبلیغ پان ترکیزم و مذهب وهابیت، روانه زندان شده اند. همچنین گزارش هایی از ضبط برخی کاروان های کمک های مردمی جمع آوری شده از سوی فعالان داوطلب منتشر شده



عملکرد سازمان های مردم نهاد

(ان.جی.او NGOs) در حالت های اورژانسی

ان.جی.او ها در زمان های متفاوت از وقوع حوادث اورژانسی مانند زلزله، سیل، آتش سوزی، جنگ و... وارد عمل می شوند و خدمات متفاوتی را بسته به موقعیت موجود انتقال می دهند.

مرحله قبل از اورژانسی شدن وضعیت

در مناطق محروم یکی از موثرترین راه های انتقال خدمات، ان.جی.او ها هستند. آنها توانایی ایجاد رشد در این مناطق را دارند. از مهمترین کارهایی که در زمینه رشد، قبل از اورژانسی شدن موقعیت این مناطق می تواند انجام بگیرد، می شود به موارد زیر اشاره کرد:

- توسعه زیرساخت های بهداشت عمومی شامل مراکز توانبخشی، کلینیک و بیمارستان، آموزش پزشکان و گروه های درمانی، به روز رسانی و تعمیر ابزار های پزشکی قدیمی و آموزش بهداشت عمومی

- ایجاد زیرساخت های آموزشی بالاخص ساخت و

تعمیر مدارس، تهیه برنامه و مواد درسی و ابزار آموزشی

- ساپورت یا بهبود زیرساخت های محلی شامل راه

ها، آب آشامیدنی، فاضلاب و برق

- توسعه زیر ساخت های حقوقی، آموزش های

مربوط به حقوق بشر

با وجود اینکه ارزیابی موقعیت روندی بسیار پیچیده است،

ان.جی.او ها از ارزیابی برای اهداف متفاوتی استفاده می

کنند:

- شناسایی انواع، تعداد و مکان های مربوط به

جمعیت نیازمند

- شناسایی نیازمندی های خاص جمعیت نیازمند

- شناسایی وضعیت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی،

قومی، مذهبی، جغرافیایی و آب و هوایی که ممکن است

در ایجاد عکس العملی بین المللی تاثیر داشته باشد.

- معین کردن تعریف مناطقی که بیشترین

نیازمندی را دارند.

- تعیین روابط با ارگانهای دولتی محلی و کشوری،

وزارت خانه های بهداشت و کشور، دیگر ان.جی.او های

محلی، گروه های اجتماعی مردمی و گروه تحت خطر

- مشخص کردن میزان منابع مناسب، متد های

اجرایی، و موارد کلی مورد نیاز برای انتقال برنامه های

امدادی ان.جی.او ها و...

مرحله اورژانسی

در هنگام وضعیت اورژانسی ان.جی.او ها به شکل های مختلفی عکس العمل نشان می دهند:

- ارسال تیم درمانی و ابزار پزشکی اولیه برای

درمان موارد حاد

- ارسال تیم ارزیابی برای سنجش میزان خرابی و

نیازمندی ها و گزارش دهی این موارد

- تثبیت سیستم های ارتباطی برای پرسنل

ان.جی.او (اغلب به وسیله سازمان ملل یا آژانس های

متخصص در این زمینه)

- انتقال مواد مورد نیاز شامل غذا، ابزار پزشکی و

دارو

- ایجاد کمپین های اجتماعی اطلاع رسانی برای

جمع آوری کمک های نقدی و آگاه سازی نسبت به حادثه

- هماهنگ سازی بین دیگر ارگان ها و گروه های

واقع در محل حادثه

مرحله بعد از حالت اورژانسی

در این مرحله از حالت حاد فاجعه کاسته شده و ان.جی.او

ها مشغول به سازماندهی جمعیت تحت پوشش و ایجاد

برنامه های خاص مربوط به زیرگروه های متفاوت از جمله

کودکان، زنان و سالمندان می شوند. در این مرحله ارزیابی

با دقت و ریزبینی بیشتری انجام می شود و همچنین برای

به دست آوردن کمک های بین المللی تلاش بیشتری

خواهد شد.

در ادامه ارائه خدمات اورژانسی، بسیاری از این سازمان

های مردم نهاد، مشغول به اجرای برنامه های توسعه

ای می شوند. آموزش های خاص، خدمات تحصیلی،

کارآفرینی و توسعه اقتصادی از جمله مواردی است که از

فعالیت های ان.جی.او ها سرچشمه می گیرد.

منبع:

GuidetoNongovernmental.Lawry,L.(۲۰۰۹). Organizations for the Military: A primer for the military about private, voluntary, and nongovernmental organizations operating in humanitarian emergencies globally

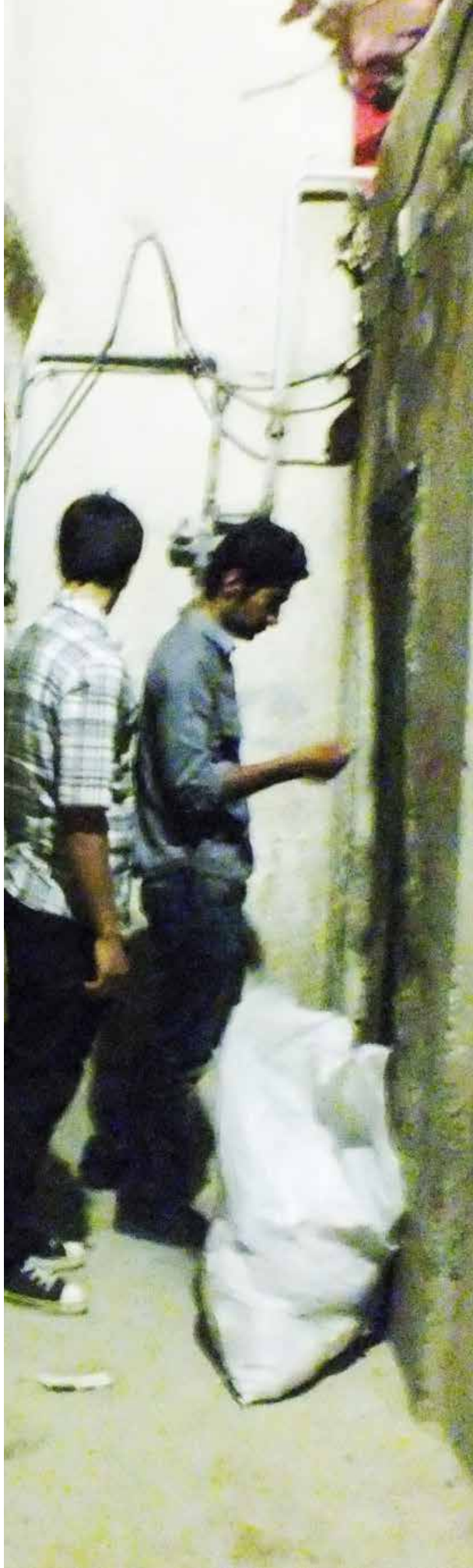




خدا هرگز نمی میرد.

کُنک، بلور آجین ذهن ها می شود تا تیز و تند امید و آینده و فردا و مهم تر ذره ای اعتماد و توکل را ببرد. نمی دانم چرا؟ اینان مردمان را بی خدا می خواهند؟ تا دیر نشده؛ تا بچه چوپانی در ورزقان و اهر برای گوسفندانش نی «چنین گفت زرتشت» ننواخته و نیچه وار نگفته که خدا مرده است، به یاریشان بشتابیم. شاید این سرما برای ما هم روزگاری آوار شود. آن کس که وعده داد و دروغ گفت در مقام شیطان نشست. تو در مقام خدایی باش و ثابت کن که خدا هرگز نمی میرد.

هوا هر لحظه سردتر می شود و قامت شعار در میدان روستاهای مرگ زده و ویران شده یخ می زند و تندیس دروغ می شود. زمستان زودتر از همیشه در اینجا فرا می رسد تا زغال را رو سیاه کند. مردم از این سرمای زودرس می لرزند و تو این را می بینی و می دانی دستان خالی است و راه رفتنت را خوب بسته اند. می دانی خیلی ها یخ خواهند زد. خیلی ها این سرزمین سرد را رها می کنند و آواره می شوند. خیلی از این کودکان در راه بی راهه قد می کشند بدون آنکه بزرگ شوند. هنوز آوار از سر مردم برداشته نشده که وعده های دلخوش



آیین کوچه گردان عاشق

۲۰/۰۵/۱۳۹۱

منتشر شده در خبرگزاری مهر

بارقه های امید در دل کودکان نیازمند

در روزگاری که پدر شب های کوفه به آسمان سفر کرده و دیگر دست های با سخاوتی نیست تا برای سفره های کودکان یتیم شهر نان در تنور عشق بپزد، کوچه گردان عاشق کیسه های بر زمین مانده غذا را به سوی خانه هایی محقر در انتهای کوچه ای تاریک بر دوش می کشند. دیر زمانی است، پدر شب های کوفه بار سفر بسته و کوچه گردان، عاشقانه به نواحی تاریک شهر کوچه به کوچه سر می زنند و شانه های یتیمان را با نوازشی پدرانه غرق در بوسه و دستهایشان را لبریز از عشق می کنند. پدر کوفه با رفتنش کودکان یتیم شهر را به دامن خورشید سپرد و کوله بار نان را بر دوش های فرشتگان آسمانی قرار داد تا چراغ کوچه های شب زده و فراموش شده شهر هیچ گاه خاموش نشود. پس از علی (ع) هنوز نیز کودکان خسته، انتظار نوازش دست های مهربان و نوازشگر را دارند، دست هایی که بوی مهربانی و صمیمیت را بر سفره های نداری تقسیم می کند.

ردپای عشق بر سفره های نداری

شب های قدر که می شود، چشم های یتیم انتظار می کشند تا پدری مهربان در کوچه های سوت و کور فقر قدم بزند و بر سفره های نداری رد پای عشق را بر جا گذارد. در این شب ها کودکان نیازمند، امید تقسیم عاشقانه نان و آرزوی آمدن فریادرسی را دارند که طعم گس فقر را از سفره های خالی آنها برچینند. غروب خورشید و نوای دلنشین اذان در کوچه های خلوت و سوت و کور شهر به گوش می رسد، همان کوچه هایی که مردمانش بی آلاش و ساده سفره های تهی از افطار را با امید سخاوت دست های آسمانی در گوشه ای از اتاق محقر خویش پهن می کنند. آری هنوز هم سخاوت دست های آسمانی نمی گذارد تا شب ها، سر گرسنه ای بر بالش های اندوهگین بخوابد و هنوز هم هستند دستانی که گره از کار دیگران بگشایند؛ و هنوز هم هستند دست هایی که مهربانی را در کوچه های تاریک شهر انفاق کنند.

سال های سال است که می گذرد و «آیین کوچه گردان عاشق» را گروهی عاشقانه با تهیه کیسه های غذا انجام می دهند تا سخاوت بر سفره های فقر معنای عشق و ایثار دهد. کوچه گردان شهر ما از سفره های سبز زندگی مهربانانه می بخشند و عطر سیب و نان داغ را در کوچه های تاریک شهر پراکنده می کنند. دانشجویان کوچه گرد صبورانه در شب های قدر از میان خانه های بی چراغ می گذرند و آرام کیسه غذا را به کودکی یتیم و زنی بی پناه هدیه می دهند. این جوانان نه به دنبال نام و نه در پی ناند، آنها برای روشنی فانوس خانه های خاموش آمده اند و از دار دنیا جز تکه ای آرامش برای محرومان نمی خواهند.

قصه هایی که نقال هیچ وقت نگفت!

روایت عشق از روباه و مرغ

عشق ایستاد و به صورت ما نگاه کرد و گفت: کودک! کودک را دریابید اگر طالب منید! پرسیدیم: مگر کودک کیست که حضرتش ما را سفارش می کند؟

عشق زانو زد و کودکی شاداب در آغوش کشید و بر شانه اش نهاد و گفت: چون اینان طریق زندگی باشند و من نه به تبلیغ بهشت، که به زیارت صداقت کودکان آمده ام. زیرا که بهشت، یگانه حقیقتی است که بدون لبخند کودکان، دروغ خواهد بود.

پرسیدیم: صداقت کودکان؟ صداقت چیست؟ عشق بر ابلیس نهیب زد که قی کن! ابلیس قی کرد و دروغ در قامت روباهی سرخ و نارنجی برابر دیدگانمان پدید آمد. روباه نزدیک آمد و گفت: صداقت، مرغی رنگین پر است که گلویش می درم تا در زمین تان بمانم و تکثیر شوم.

در چشمان مکار روباه خیره شدیم و پرسیدیم: و آن مرغ، کجا از دست تو در امان تواند بود؟ روباه پاسخ گفت: تنها بر شانه های کودکان، دست پرحیله و زبان چربم، از صیدشان ناتوان است!

آن گاه ابلیس روباهش را بلعید و رفت. عشق، کودکی که بر شانه داشت را بوسه ای زد و بر زمین نهاد. آن گاه رو به ما کرد و گفت: ربودن مرغ رنگین پر صداقت از دستان شما، کاری سهل است و از دستان کودکان، امری محال. پس اینک شیطان که وهم همه بدی های شماست، کمر به نابودی کودکان بسته است.

پرسیدیم: چگونه؟

از دل و دیدگانش خون بارید و گفت: ای بی خبران! بگشائید چشمانتان! دیوان، فرزندان کوچکتان را با زنجیر حرمان به کارهای طاقت فرسا بسته اند. تنش آن را به تاراج می برند و روحشان را با افیون، به مرگی بی تمام می افکنند! کودک و کودکی ها می میرد تا روباه دروغ، مرغ رنگین پر صداقت را گلو بدرد!

قصه های کهنه



یک شب کار علی (ع) را انجام دادم.

او که فرقت را شکافت به کودکان یتیم کوفه نمی اندیشید که دوباره باید طعم بی پدری را چه بیرحمانه بچشند. کاش می دانست چه طور صولت حیدریت را دستمایه شادی کودکانه شان می کنی. کاش می فهمید که در تاریکی شب نان و خرما برایشان می بری... شاید اگر می دانست که دست محبت بر سر کودکان یتیم مسیحی هم می کشی و خود را به جای علی، پدر ایلینا می نامی تا تو را هم کیش خود بدانند، هرگز نمی توانست فرق مبارکت را بشکافد.

پدر ایلینا؛ شب شهادت توست و هیچ چیز آرام مان نمی کرد جز این که مردانه بایستیم و راحت را ادامه دهیم. بعید می دانم بتوانم لحظه ای شبیه تو بودن را زندگی کنم. ولی توانستم که یک شب ادایت را در آوردم. کیسه ای دست گرفتم و پشت در خانه ای رفتم، خانه ای که کودکانی قد و نیم قد داشت با لباس هایی مندرس که تشنه ی دستانی اند که موهایشان را پدرانه نوازش کند.

کیسه ی دوم قسمت مادری با دختر ۸ ساله اش شد که نبود پدرش را به بودنش ترجیح می داد. پدری که وقتی بود دخترک مجبور می شد با کمک خواستن از همسایگان جسم نیمه جان مادرش را که زیر ضربات بی رحمانه ی پدرش بی رمق می افتاد، راهی بیمارستان کند و در راه دعا دعا کند که مادرش جان سالم به در برد. خوشحال بود که پدرش یک سال است خانه را ترک کرده و کبودی های تن مادرش را دیگر نخواهد دید. ولی چه سود فقط جسم مادرش نبود که زیر لگد های پدر خورده شده بود، روحش نیز مانند شیشه ای شکسته بود. زیاد گریه می کرد و ترسی در دلش بود که او را رها نمی کرد. شب ها کابوس بازگشت شوهرش را می دید و هراسان از خواب بلند می شد. گویی سایه ی شومش در خواب نیز زن بیچاره را رها نمی کرد. کیسه را که تحویلش دادم با چشمانی اشک آلود که از شرمندگی از من می دزدیدشان، نگاهم کرد و گفت: «بابام علی (ع) اجرتون بده.» او از کودکی پدرش را از دست داده بود و همسرش هم که می بایست هم جای خالی پدر نداشته اش را پر می کرد و هم حمایتش می کرد، به جای محبت مشیت و لگد میهمانش کرده بود.

کیسه سوم روزی خانه ای شد که مردی زمین گیر در رخت خوابش سلام مان داد و دختری داشت که چون جهیزیه نداشت سال ها عقد کرده مانده بود. کیسه ی بعدی را برای کودکانی بردم که دو سال از مرگ پدرشان می گذشت و بزرگ ترین شان ۶ ساله و کوچکترینشان ۵ ماه بعد از مرگ پدرش به این دنیای پر از درد و رنج آمده بود. ۴ کودک بودند با مادر ۲۷ ساله شان که در انفوان جوانی به سختی زندگی را در چنگال هایش نگاه می داشت و خدا را همواره شکر می کرد.

مسیر بعدی خارج از شهر بود جایی که نامش را کوره می نامیدند. آنجا مردمانی زندگی می کردند که در کوره های آجر پزی مشغول

کار بودند. شش ماه از سال به دلیل برف و باران بی کار می شدند و وضع زندگی شان بسیار تاسف آور بود. آنان از پیش پا افتاده ترین امکاناتی که ما حتی به بودنش فکر هم نمی کنیم، بی بهره بودند. مردمانی که گازکشی نداشته و روی گاز پیک نیکی غذا می پختند.

آنجا بود که تصاویر خانه های اشرافی شمال تهران از دیدگانم عبور می کرد. خانه هایی که دخترانی دارد که با وسایل نقلیه ی آنچنانی سگشان را به پارک می برند. نمی دانم چه بگویم؟ این همه فاصله ی طبقاتی هضمش برایم چه قدر مشکل است! فرق آن طفل چیست که در خانه ای کنار کوره های آجر پزی به دنیا می آید و پدرش آجر پز است و آن کودکی که در برج های نیاوران چشم باز می کند و پدرش برج ساز است؟ دنیای پیچیده ایست! کیسه ها تمام شده بود کم کم داشت صبح می شد. در حالی که چشمانم از خستگی تار می دید و هزاران سوال بی جواب ذهن آشفته ام را پریشان تر می کرد، راهی خانه شدم. شب عجیبی بود چیزهایی که دیده بودم بعید می دانم که هرگز از خاطرم پاک شود.

مانند علی بودن چه قدر سخت بود. دیدن چشمان معصوم این کودکان کار آسانی نبود. دیدن لباس های پاره شان جگرم را پاره پاره می کرد. جسم نحیف و لاغرشان دنیایم را زیر و رو می کرد. چشمانم را می دزدیدم، از خود شرمگین بودم و این سوال را می پرسیدم که تاکنون کجا بودم؟ ناگهان این اندیشه از ذهنم عبور کرد که همان خدایی که مرا در این سحرگاه به خانه ی این کودکان آورده است، آنان را در پناه خود نگاه می دارد. این من نیستم که به یاریشان شتافته ام، بلکه اوست که به همگان روزی بی حساب می بخشد. اوست که از هر پدری مهربان تر است. دلم آرام گرفت و کیسه ی آذوقه را در دستان شان نهادم و رهسپار شدم. به خود می اندیشیدم. دنیایم زیر و رو شده بود. دنیایی که تاکنون غرق خودخواهی های بچه گانه ام بود. امشب توانسته بودم به جز خودم به دیگران هم بیندیشم، به کسانی که سر گرسنه بر زمین می گذارند. به کودکانی که بی پدر بزرگ می شوند...

علی جان، وقت آن است که نه فقط شب شهادتت بلکه همواره یاعلی گوئیم و دست در دستان هم علی وار کیسه ای بر دوش بگیریم و در خانه ای را بزینم برای کم کردن رنج کودکانی که هرگز هیچ کدام مان نمی توانیم جای خالی پدر را برای شان پر کنیم.

شب های ایرانی قدر

ما در این کتاب هرگونه مثال و بیان را برای هدایت انسان آورده ایم، اما انسان بیشتر از هر چیز با حق به جدال می پردازد. (قرآن، سوره کهف، آیه ۵۴)

شب‌هایی که می‌گویند بسیار پر فضیلت است. افطار و نماز و پس از مدتی مراسم شب قدر شروع می‌شود. روزه خوان روزه می‌خواند و از علی می‌گوید که در اوج قدرت و حاکمیت، شبانه و ناشناس به یتیمان و محرومان می‌رسید و همه می‌گیرند و فکر نمی‌کنند؛ از حاکمی می‌گوید که شمع خودش با شمع بیت المال فرق داشت. و باز مردم می‌گیرند و تفکر نمی‌کنند. از سادگی و عدلش و مبارزه با ظلمش می‌گوید و باز هم مردم گریه می‌کنند و نمی‌فهمند که اصلاً چرا گریه می‌کنند؟ ای کاش، ای کاش کمی تفکر می‌کردیم و می‌فهمیدیم و بعد می‌گریستیم که هر چه سرمان آمده از همین بی‌فکری و کج‌فهمی ما است. از همین نگاه کردن به دهان دیگران است؛ که فقط منتظریم کسی چیزی بگوید یا کاری انجام دهد و ما آن را تایید یا تکذیب کنیم. از خودمان چیزی نداریم، چون نمی‌اندیشیم و نسبت به عقل و فهمی که همه از آن برخورداریم و باید از آن استفاده کنیم، بی‌مسئولیتیم. شب قدر، شب آمرزش گناهان است. همه و همه با کوله باری از گناه در این شب به عبادت می‌پردازیم که گناهان مان پاک شود و جالب است که هر سال این کار تکرار می‌شود، یعنی در طول سال، هر فساد و ظلمی می‌کنیم و در این شب ریست (Reset) می‌شویم!

قرآنی که امروزه کاربردی جز سپر بلا برای خودخواهی‌های مان ندارد را بالای سر می‌گیریم که حتماً بخشیده شویم و تقدیرمان را به بهترین شکل بنویسند. چون قرآن را بالای سر بردیم، شوخی که نیست، کم‌کتابی که نیست، ولی دریغ از عمل کردن به یک خط آن. فقط از قرآن این را یاد گرفته ایم که حق داری چهار تا زن بگیری و... که از مردم مفسر قرآنی که حتی یک بار هم آن را روخوانی نکردند می‌شنویم.

بعد از ریست شدن نوبت به خودخواهی‌های مان می‌رسد. شروع به حاجت خواستن می‌کنیم با گریه و ناله، با قسم و خلاصه به هر نحوی شده می‌خواهیم به خواسته مان برسیم. تا صبح قرآن می‌خوانیم و یک کلمه آن را هم متوجه نمی‌شویم؛ چون گفته اند خواندن آن حتی اگر نفهمی هم ثواب دارد و از طرفی این اعمال در این شب ثوابش بیشتر از هزار ماه هست. پس هرچه در توان داریم باید قرآنی که نمی‌فهمیم چه می‌گوید را بخوانیم، تا بیشتر و بیشتر ثواب کنیم.

حالا نوبت پذیرایی می‌شود شربت و چای و شام و خیابان‌ها پر از زباله‌های پاکان و ریست شدگان می‌شود که بنده خدا کارگر شهرداری باید آن را جمع کند که احتمالاً فکر می‌کنیم چون زباله پاکان است ثواب بسیار دارد. بعد به خانه می‌رویم و فوقش تا چند روز در جو هستیم و پس از گذشت چند روز، نقطه سرخط.

این اوج عرفان اسلام ایران متمدن امروز است که در گریه و حاجت و شربت و انتظار خلاصه شده و پاکان مان هیچ کاری نمی‌کنند و با ظلم و فساد و فقر نمی‌جنگند چون ما کسی را داریم و وظیفه ما فقط دعا برای آمدن ایشان است که خودشان بیایند با این‌ها بجنگند و اگر خدا قسمت کرد ما هم یک حرکتی شاید بکنیم. غافل از آنکه برای وقوع چنین اتفاقی باید از الان با ظلم و فساد مبارزه کنیم و تلاش کنیم.

سوگند که اسلام و دیگر ادیان جز برای اینکه انسان‌ها همدیگر را دوست بدارند و با هم دوست باشند و از دشمنی و کینه و دروغ و... به دور باشند، نیامده و همه این مراسم‌ها و آیین‌ها در تمامی ادیان برای این است که به یکدیگر ظلم نکنیم و حق دیگران را پایمال نسازیم. ولی متأسفانه اصل مطلب را فراموش کردیم و فقط به حاشیه چسبیدیم و فرع برای مان شده است، اصل.

محمود زبانی



زن : مگه اینجا مدرسه دولتی نیست؟

مدیر : آگه دولتی نبود که می گفتم یک میلیون تومن بریز...

زن : آقا آخه مدارس دولتی نباید شهریه بگیرن؟

مدیر : این که شهریه نیست اسمش همیاریه!

زن : اسمش هر چی هست. تلویزیون گفته به همه مدارس
بخشنامه شده که مدارس دولتی هیچگونه وجهی نمیتونن
دریافت کنن!

مدیر : خب برو اسم بچت را تو تلویزیون بنویس! اینقدر هم
وقت منو نگیر...

زن : آقای مدیر من دو تا بچه یتیم دارم! آخه از کجا بیارم!!

مدیر : خانم محترم! وقتی وارد اینجا شدی رو تابلوش نوشته
بود یتیم خونه یا مدرسه؟! آقای مستخدم، این خانم رو به
بیرون راهنمایی کن...

زن با چشمهای پر اشک منتظر اتوبوس واحد بود، اتومبیل
مدل بالائی ترمز کرد و زن سوار شد... روزنامه ای که روی
صندلی جا مانده بود را برداشت و به آن خیره شد: کمیته
مبارزه با فقر در جلسه امروز ... ستاد مبارزه با بیسوادی ...
تیترا درشت بالای صفحه نوشته بود: با ۲۰۰۰۰۰ زن خیابانی
چه می کنید؟! زن با خودکاری که از کیفش بیرون آورده بود
عدد را تصحیح کرد:

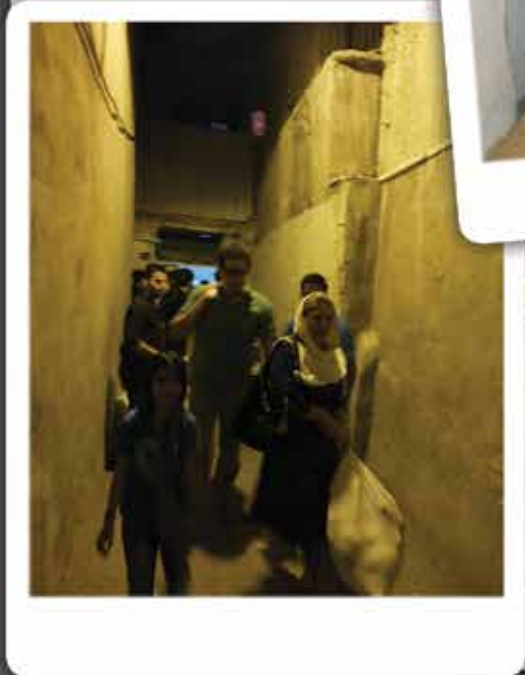
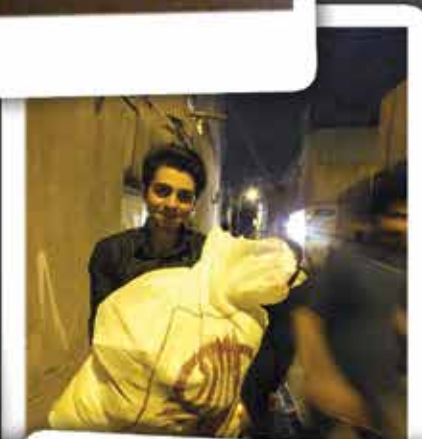
با ۲۰۰۰۰۱ زن خیابانی چه می کنید؟!

فاحشه را خدا فاحشه نیافرید؛ آنانکه در شهر نان
قسمت می کنند، او را لنگ نان گذاشته اند، تا هر
زمان لنگ هماغوشی ماندند، او را به نانی بخزند.

صادق هدایت

منبع : اینترنت





اخبار کوچه گردان عاشق ۱۳۹۱

امسال آیین کوچه گردان عاشق همزمان در تهران و شهرستان های ایرانشهر، رامهرمز، مشهد، زنجان، تبریز، خرم آباد، قزوین، اصفهان، شهرکرد و قوچان برگزار شد.

تهران

سیزدهمین آیین کوچه گردان امسال کمی متفاوت برگزار می شد. این بار اجرا کنندگان برنامه را فرزندان جمعیت امام علی (ع) تشکیل می دادند، کسانی که سالهای گذشته مددجو بودند، ولی حالا خود مددکار اجتماعی شده اند و راهی را که دانشجویان جمعیت سالها است آغاز کرده اند، ادامه می دهند. این فرزندان که برخی از آنان امروز دانشجویان و مایه افتخار جمعیت هستند، در شب بیست و یکم ماه رمضان در همایش کوچه گردان به سخنرانی پرداختند و پیمان بستند که تنها در مسیر دیگرخواهی و مهر گام بردارند.

امسال همچنین در مجموع نزدیک به ۱۰۰۰ کیسه آذوقه در مناطق محروم شهر تهران از جمله شهر ری، نازی آباد، رسالت، دروازه غار، خاوران، خاکسفید، مولوی، فرحزاد، رباط کریم، خیابان قزوین، قلعه حسن خان، کوره پزخانه، مرتضی گرد، منطقه نوزده، پیشوا و نظر آباد بین نیازمندان توزیع شد.

شهرستان رامهرمز

در شب ۲۷ ماه مبارک رمضان، همایش کوچه گردان عاشق در تالار هنر ارشاد اسلامی شهرستان رامهرمز از توابع استان خوزستان، با حضور نزدیک به ۱۳۰ نفر از دانشجویان و دبیران و مسئولین این شهرستان برگزار گردید. همچنین تعداد ۸۳ کیسه مواد غذایی به مقدار مایحتاج یک ماه هر خانواده بی بضاعت از قبل شناسایی شده، شامل برنج، گوشت، تن ماهی، چای، قند، شکر، روغن، پنیر، خرما، عدس، رب گوجه، ماکارونی و مواد شوینده تهیه شده بود که پس از اتمام همایش از جلوی درب سالن توسط اتومبیل های شخصی حاضرین داوطلب به همراه برخی دیگر از دانشجویان به درب منازل آن خانواده ها منتقل گردید. روستاها و محلاتی که کیسه های مایحتاج در آن ها توزیع شد عبارتند از: طالقانی ۱، طالقانی ۳، فرخ روز، ولیعصر، سرکوهکی، طالقانی ۲، بُغْدَک، تل برمی، لرکی آباد، خیابان دهقان.

پس از اتمام توزیع کیسه ها، در منزل یکی از خانواده های شناسایی شده، واقع در روستای بُغْدَک در حوالی شهرستان، به اتفاق افراد دیگر شناسایی شده در این محله و تعدادی از دوستان حاضر در همایش، مراسم دعا برگزار گردید و با آن خانواده ها در مورد مشکلاتشان صحبت شد و برنامه ریزی اولیه جهت رفع یا کاهش مشکلات آنان صورت گرفت.

تیم اعزامی از تهران یک روز قبل از اجرای آیین کوچه گردان عاشق، برخی از محلات و خانواده هایی که وضعیت حادثی داشتند را مورد شناسایی دقیق قرار داد و قرار شد پس از ماه رمضان، تعدادی از این خانواده ها مورد حمایت آموزشی و مالی دائم نمایندگی تازه تاسیس جمعیت در این شهرستان قرار گیرند.

آن چه در پی می آید یادداشت هایی است از دو عضو جمعیت در تهران که برای برگزاری همایش به رامهرمز رفته بودند:

عاطفه صحرایی: دلم به وسعت معصومیت کودکان روستای بُغْدَک گرفته، از روزی که طاهره تماس گرفت تا همین لحظه، ذهن و دلم دست به گریبانند که کار درستی کردم تصمیم به آمدن گرفتم و آمدم یا نه. به پاکی و همتی که در این چند روز از اعضای جدید جمعیت در رامهرمز دیدم و رحمتی که خداوند

در روشن تر کردن و برکت بخشیدن به آغوش هایی که به حرمت تنهایی کودکان با کمال میل گشوده می شود، ایمان دارم. چشم می گشایم و می بینم در خانه ای محقر کنار کودکانی از جنس همه زیبایی های ممکن، نشسته ام. کوثر، چشمانش، دستهای گرمش، نگاه منتظر و دعایش: "خدایا همه مریضا خوب بشن، منم خوب بشم برم مدرسه..." تشنج داشت. هم خودش و هم برادرش. در این خردسالی، سهم شان از زندگی رنج بود و رنج. چطور می توانم از یاد ببرم حرفهایش را وقتی می گفت "بازم بیا، تو دوست منی..." چطور می توانم فراموش کنم وقت خداحافظی چطور دست مرا به سمت خودش می کشید. چطور التماس دست هایش را فراموش کنم؟ می دانم غصه خوردن دردی دوا نمی کند، اما انگار در این سفر عالمی اشک نریخته در سینه ام حبس شده بود.

مرتضی کی منش: در قطار اهواز - تهران هستیم. در حال بازگشت. اولین کوچه گردان شهرستان رامهرمز تمام شد. هنوز تصویر چشمان تپله ای سبز رنگ رضا و چشمان میشی پر از شیطنت سلمان از یادم نرفته است. وقتی دیشب داشتم از رضای ۶ ساله یتیم خداحافظی می کردم ازش پرسیدم بابای تو کیست؟ گفت: مرتضی! وقتی پرسیدم عشق تو کیست؟ گفت: مرتضی! دلم بدجوری گرفته. بدجوری... فقر و کمبود در این ناحیه از کشور هم بی داد می کند. دادرسی نیست. خدایا ما را دادرس قرار بده. شاید من هنوز نمی دانم حقیقت چیست و چه می تواند باشد، اما می دانم مملکت چیست. می دانم که دلم نمی تواند در این خراب آباد بتپد. باید آباد شود ایران من... کشور من کشوری باستانی است، کشوری متمدن بوده است... این وضع سزاوار ما نیست. خدایا اگر درمان دردهای وطنمان نباشیم، پس چه باید باشیم در این غم کوتاه و تلخ؟!

قطار در تن تاریکی غروب در پیچ و خم دره ها پیش می رود و صدای غمگین تلق تولوق اش مرا به روستاهای رامهرمز می برد. مرا به یاد همه تنهایی ها و محنت های مردمانش می اندازد. آره فرهاد! بوی عیدی! بوی توپ! بوی کاغذ رنگی...! اما با اینا همیشه زمستونو سر کرد. صدای تو هم غم دارد. سر کردن زمستان و در کردن خستگی ات با این یادگاری ها و نوستالوژی های کودکانه و زیبا، عین غربت و عین دردمندی و عین ناچاری توست... در این سرزمین انگار اگر بخواهی آدم باشی و آدم بمانی، کارِت به بازی با خاطرات کودکانه ات خواهد افتاد. معصومیت آن زمانه زندگی ات را یاد خواهی کرد... خدایا ذهن ما را باز کن! خدایا قلب ما را مهربان و دلسوز کن! خدایا ما را زنده بدار! خدایا ما را به بطالت و روزمرگی دچار مکن! خدایا ما را از بی خاصیتی نجات بده! خدایا در این دیار سردی ها، ما را با طلوع لبخند همه کودکان، نجات بده!

آئین کوچه گردان عاشق در مشهد

نمایندگی مشهد جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع)، امسال نیز همچون سال گذشته آیین کوچه گردان عاشق را در این شهر اجرا نمود. در این طرح که در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان در مشهد اجرا شد، پس از نیایش و خواندن پیمان عاشقان توسط اعضای جمعیت، توزیع کیسه ها آغاز گردید. ۶۰ کیسه حاوی اقلام مورد نیاز خانواده های نیازمند از قبیل گوشت، مرغ، برنج، چای، روغن، حبوبات، سیب زمینی و پیاز، قند و شکر و... با کمک خیرین و اعضای جمعیت بین خانواده های نیازمند در مناطق پنج تن، التیمور، قلعه

ساختمان و قلعه خیابان در مشهد توزیع شد. امسال با همکاری خیرین و اعضای جمعیت حدود ۲۶۰ بسته غذای گرم نیز در این شب میان این خانواده ها توزیع گردید.

سرآغاز راه اندازی جمعیت امام علی در مشهد زهرا امیر از اعضای نمایندگی مشهد به روزگار آشنایی اش با جمعیت چنین اشاره می کند: «با جمعیت امام علی از طریق گزارشی که از تلویزیون پخش شد آشنا شدم و بعد با پیدا کردن یک سری شماره و اسامی جمعیت امام علی در تهران به فکر راه اندازی این جمعیت در مشهد افتادم. زمانی که خواستیم این جمعیت را در مشهد اندازی کنیم با دانشگاه فردوسی رایزنی کردیم و تعدادی همایش نیز برای معرفی جمعیت برگزار شد. در همایش هایی که اجرا شد افراد زیادی برای عضو شدن اعلام آمادگی کردند و این سرآغاز راه اندازی جمعیت امام علی در این شهر بود. روزی که جمعیت راه اندازی شد دستهایمان خالی بود و بودجه ای وجود نداشت تا بتوانیم از پس این کار بزرگ برآییم، اما در اوج ناامیدی دریچه های امید به رویمان باز شد و توانستیم در مسیر دستگیری از نیازمندان قدم برداریم. با دست های خالی نیز می توان سفره نیازمند را عاشقانه چید، چرا که چراغ این راه با یاری خدا روشن می شود و آدمی تنها وسیله ای است در این دریای بی کران الهی. فقر و نداری سروده تلخ زندگی است و شاید فقرا در شب های قدر بیش از هر زمان دیگر، تک تک پنجره های امید را با آرزوی پر شدن دست هایشان می شمارند. باید واژه ای به دنیا بیاید تا بتواند بخشش و سخاوت عاشقانه را به جای کلمه فقر بر سر در خانه های فقیر بنویسد، آنگاه رنگ نداری و فقر بی رنگ می شود. در مسیر سبز سخاوت اعضای جمعیت امام علی که دانشجویانی با دل های دریایی هستند آرزوی شان روشنی اجاق خاموش خانه های حاشیه (محروم) است. در برخی خانه های شهر روزهای زیادی است که آشپزخانه غبار گرفته، یخچال خالی و اجاق خاموش است، پدر خانواده چهل روز است که سرکار نرفته، یک سال است که بچه ها گوشت نخورده اند و ما می خواهیم تب سرد نداری را با عشق و ایثار مداوا کنیم.»

شهرستان قزوین

امسال آیین کوچه گردان عاشق برای سومین سال متوالی در قزوین اجرا شد. ستاد کوچه گردان در خیابان راه آهن واقع شده بود که از سه روز قبل از برگزاری مراسم، برای دریافت کمک های نقدی و غیر نقدی خیرین و همچنین بسته بندی اقلام مورد نظر آماده بود. کیسه های تهیه شده در شب ۲۲ ماه رمضان توسط داوطلبان نیکوکار در مناطق اقبالیه، نصرت آباد، شریف آباد، خیر آباد، چوبیندر و شهرستان قزوین پخش شد و به دست خانواده های محروم رسید. تعداد کیسه ها در سال ۹۱، ۵۷ مورد به ارزش هر کیسه ۸۰۰ هزار ریال بود.

شهرستان زنجان

کوچه گردان عاشق در زنجان به توزیع ۵۰ کیسه آذوقه در میان خانواده های محروم شناسایی شده از مناطق بی سیم و پشت حسینی اعظم، برگزار گردید. نمایندگی زنجان در یک سال گذشته علاوه بر برگزاری آیین کوچه گردان، برنامه بوی عید را نیز در بیمارستان موسوی و مرکز توان بخشی یاس برگزار کرد. همچنین اعضای فعال در این شهرستان به دنبال جذب منابع برای ایجاد یک خانه ایرانی به منظور ارائه خدمات امدادی به کودکان خانواده های محروم در یکی از مناطق حاشیه زنجان هستند.

تعداد کیسه های پخش شده در شهرستان ها

ردیف	نام منطقه	تعداد کیسه	زمان توزیع
۱	مشهد	۶۰	شب ۱۹ رمضان
۲	خرم آباد	۱۶	شب ۱۹ رمضان
۳	ایران شهر	۱۵	شب ۱۹ رمضان
۴	قزوین	۵۷	شب ۲۱ رمضان
۵	قوچان	۵۰	شب ۲۱ رمضان
۶	رامهرمز	۸۳	شب ۲۷ رمضان
۷	اصفهان	۷۸	شب ۲۱ رمضان
۸	تبریز	۳۴	شب ۲۱ رمضان
۹	زنجان	۴۲	شب ۲۱ رمضان
۱۰	شهرکرد	۷۵	شب ۲۱ رمضان
۱۱	اصفهان	۷۸	شب ۲۱ رمضان
۱۲	تبریز	۳۴	شب ۲۱ رمضان
جمع کل		۶۲۲	کیسه

اقلام درون کیسه ها

برنج	۱۰	کیلوگرم	ماکارونی	۲	بسته
روغن مایع	۱	قوطی	رب گوجه	۱	قوطی
تن ماهی	۲	قوطی	بیسکوئیت	۱	بسته
عدس	۱	کیلوگرم	خرما	۱	کیلوگرم
چای	۱	کیلوگرم	ادویه	۱	بسته
قند	۱	کیلوگرم	مایع	۱	قوطی
شکر	۱	کیلوگرم	ظرفشویی	۱	قوطی

تعداد کیسه های پخش شده در تهران و حومه

ردیف	نام منطقه	تعداد کیسه	زمان توزیع
۱	فرحزاد	۳۵	شب ۲۱ رمضان
۲	شهرری	۷۰	شب ۲۱ رمضان
۳	نازی آباد	۱۲	شب ۲۱ رمضان
۴	رسالت	۱۲	شب ۲۱ رمضان
۵	دروازه غار	۳۰	شب ۲۱ رمضان
۶	خاوران	۱۷	شب ۲۱ رمضان
۷	خاک سفید	۱۵۰	شب ۲۱ رمضان
۸	مولوی	۲۳	شب ۲۱ رمضان
۹	رباط کریم	۲۰۰	شب ۲۱ رمضان
۱۰	خیابان قزوین	۱۸	شب ۲۱ رمضان
۱۱	قلعه حسن خان	۱۰	شب ۲۱ رمضان
۱۲	متفرقه	۶	شب ۲۱ رمضان
۱۳	کوره پزخانه	۱۰۰	شب ۲۱ رمضان
۱۴	مرتضی گرد	۴۰	شب ۲۱ رمضان
۱۵	کودکان کار	۳	شب ۲۱ رمضان
۱۶	متفرقه	۱۵	شب ۲۳ رمضان
۱۷	منطقه نوزده	۴۰	شب ۲۳ رمضان
۱۸	متفرقه	۱۲	شب ۲۳ رمضان
۱۹	پیشوا	۸۸	شب ۲۳ رمضان
۲۰	شورا یاری دروازه غار	۲۷	شب ۲۳ رمضان
۲۱	منطقه ۱۹	۲۰	شب ۲۳ رمضان
۲۲	نظر آباد	۲۲	شب ۲۵ رمضان
جمع کل		۹۵۰	کیسه

بزم مهر و شب نشینی های عارفانه جمعیت امام علی (ع)

امسال بنا به دلایل مختلف اعضای جمعیت تصمیم بر آن گرفتند تا ویژه برنامه بزم مهر را در خانه های ایرانی خود برگزار کنند. این مراسم که با حضور گسترده خیرین و دانشجویان داوطلب عضو جمعیت برگزار شد، به معرفی خانه های ایرانی اختصاص داده شده بود. به طوری که هر شب یک خانه ایرانی برنامه بزم مهر را بر پا کرد و به معرفی فعالیت های خود پرداخت. این برنامه ها شامل سخنرانی، ارائه گزارش عملکرد هر خانه ایرانی، پخش کلیپ تصویری از فعالیت ها، اجرای سرود توسط کودکان تحت پوشش و اجرای موسیقی زنده بود. میهمانان این برنامه ها نیز، خیرین همراه کوچه گردان عاشق، دانشجویان داوطلب فعال در خانه های ایرانی و نیز برخی از کودکان تحت پوشش این خانه ها بودند.

خانه های ایرانی جمعیت امام علی (ع) در محله های دروازه غار، فرحزاد، خاکسفید، مولوی، شهر ری، خیابان قزوین و شاپور به ترتیب و در یک هفته پیاپی میزبان برنامه بزم مهر بودند. در این مراسم هر خانه ایرانی تعدادی از فرزندان خود را به جشن بزم مهر آورده بود که بعضا روی سن سخنرانی می کردند و از دیروز و امروز شرایط زندگی خود سخن می گفتند. همچنین در خانه ایرانی مولوی، گروه موسیقی فرزندان جمعیت امام علی (ع) به اجرای برنامه ویژه ای پرداخت و تحسین همگان را برانگیخت. در خانه های علم دروازه غار، خاکسفید و فرحزاد، گروه سرود کودکان سرود هایی را برای حاضرین اجرا کردند. در خانه علم دروازه غار معین و در خانه علم خاکسفید نیز ابوالفضل از نوجوانان این خانه ها به صحبت برای حاضرین پرداختند.

در بزم مهر امسال هر خانه ایرانی از هنرمندان و چهره های مشهور برای حضور دعوت کرده بود. از میهمانان ویژه ای که به مراسم امسال آمده بودند، می توان از کاپیتان شهبازی، خلبانی که هواپیمایی را بدون چرخ بر زمین نشاند، خانم مهندس مقیمی کارآفرین برتر جهان اسلام و هنرمند خوب کشورمان خانم هنگامه قاضیانی نام برد. این افراد در برنامه بزم مهر دقایقی را برای حضار صحبت کردند. کاپیتان شهبازی گفت: فعالیت جمعیت مانند بر زمین نشاندن هواپیمای زندگی کودکانی است که چرخ آن باز نمی شود. خانم قاضیانی هم از اینکه به خانه ایرانی مولوی آمده بود ابراز شادمانی کرد و گفت از بهترین شب های زندگی اش بوده است و خانم مهندس مقیمی نیز قول داد تا در فعالیت های کارآفرینی برای نوجوانان و فرزندان و بانوان تحت پوشش جمعیت همکاری کند.

بزم مهر برنامه ای است که پیش از طرح کوچه گردان عاشق برگزار می شود و هدف از آن معرفی این برنامه و جذب اسپانسر و منابع مالی برای تامین هزینه های اجرای این طرح می باشد. کوچه گردان عاشق امسال در شب های قدر ماه رمضان تنها در شهر تهران نزدیک به هزار کیسه غذایی را به در منزل خانواده های محروم و نیازمند بردند. در هر کیسه، مایحتاج یک ماه یک خانواده قرار داده شده بود. خانواده ها توسط دانشجویان شناسایی و بسته های غذایی نیز توسط آنان آماده شده بود. هزینه های اجرای این طرح تماما از طریق کمک های مردمی تامین می گردد.

فرحزاد حسینی



گزارشی از "بزم مهر" در گوشه ای از شهر پرهیاوهی تهران (گزارش بزم مهر - شب اول)

خانه ای برای امید، جشنی برای زندگی

کل خانه، چند اتاق کوچک هشت نه متری است و یک نیمچه آشپزخانه و یک حیاط نقلی و یک راه پله با پله های بلند و قدیمی که یکی دو اتاق پایین را از اتاق های طبقه بالا جدا می کند. از بیرون که نگاهش می کنی، مثل همه ی خانه های است که اول و وسط و انتهای کوچه پس کوچه های تنگ دروازه غار جا خوش کرده اند؛ کلنگی و کوچک با یک درب بسیار قدیمی. اما از این درب قدیمی که بگذری، دنیایی می بینی که با دنیای بقیه خانه ها زمین تا آسمان فرق می کند. اسمش را گذاشته اند خانه علم؛ اما اگر از من بپرسی می گویم اینجا «خانه امید» است. خانه امید تعداد زیادی کودک، که معمولی نیستند و در شرایط معمولی بزرگ نشده اند؛ خانواده های معمولی ندارند و معلوم نیست اگر به دادشان نرسی آینده ای معمولی و بی دردسر هم انتظارشان را بکشد. از وقتی که این کودکان «خانه علم» را شناخته اند، صبح به صبح به امید آمدن به اینجا چشم باز می کنند و عصر با آکراه می روند و لحظه شماری می کنند برای فردا که باز صبح شود و باز بیایند. درب قدیمی را بزنند و ساعتی را به دور از دنیای خاکستری که اطرافشان را گرفته سپری کنند.

دروازه غار، میزبان «بزم مهر»

امروز اما، حال و هوای خانه علم دروازه غار با روزهای دیگر کمی متفاوت است. حیاط آب و جارو شده و اتاق ها که تا دیروز کلاس درس و کتابخانه بچه های بدسرپرست و کودکان کار بوده مرتب شده اند و پذیرای میهمانان. راه پله و ایوان کوچک آذین بندی شده و توی حیاط، هر چقدر که می شده صندلی گذاشته اند و یک گوشه سکویی قرار داده اند که برنامه ها روی آن برگزار شود.

امشب قرار است خانه علم دروازه غار، میزبان «بزم مهر» باشد. یک شب نشینی مختصر با حامیان کوچه گردان عاشق. طرح کوچه گردان عاشق یکی از طرح های جمعیت امام علی (ع) است. به این صورت که هر سال کمک های خیرین و نیکوکاران مایحتاج یک ماه خانواده های بی بضاعت را تهیه و در یکی از شبهای قدر به آنها اعطا می شود. «بزم مهر» قرار است هفت شب در هفت خانه ایرانی با حضور نیکوکاران و خیرین برگزار شود و حمایت مالی دوستان علاقه مند را برای «کوچه گردان عاشق» جذب کند.

میزبان اولین بزم مهر، خانه علم دروازه غار است. از همان ساعت های اولیه ی جشن، خانه شلوغ شده. اعضای خانه و مددکارها هر کدام یک گوشه کار را گرفته اند و در جنب و جوشند. یکی جلوی در ایستاده و خوش آمد می گوید. یکی فرم ها و بروشورها را پخش می کند. یکی دوربین و صدا را چک می کند. یکی برنامه ها را تنظیم می کند. و آن دیگری...

مهمان ها یکی یکی از راه می رسند و جلوی سن کوچک می نشینند. فضا کوچک است و صمیمی. برنامه ها هم همین طور. میهمانها را مسئولین و خیرین و اسپانسرهای جمعیت تشکیل می دهند و خانواده های بچه های دست اندرکار و البته خود اعضا که تعدادشان هم کم نیست. برنامه ها شروع می شوند. اولین برنامه سرود است. صدای آهنگ ای ایران بلند می شود و چند دختر و پسر ده دوازده ساله با لباس های محلی روی سن می آیند و «ای ایران» را برایمان می خوانند و بعد هم اجرای موسیقی زنده، سنتور و تنبک، حال و هوای بزم را عوض می کند.

همه وظیفه داریم

مدیرعامل جمعیت امام علی(ع) اولین سخنران جشن است. تاریخچه ای از زمان پایه ریزی جمعیت تا تاسیس خانه های علم و خانه های ایرانی ارائه می دهد و از فعالیت های خانه علم می گوید. فعالیت ها گسترده اند؛ از تامین هزینه درمان بچه های بدسرپرست و خانواده هایشان گرفته تا تامین غذا و لباس برای کودکان کار. از گرفتن شناسنامه برای بچه های فاقد شناسنامه گرفته تا معرفی خانواده های درگیر اعتیاد به کمپ های ترک...

زهرا رحیمی می گوید که بچه های خانه علم مثل بچه های خودمان هستند و هر قدر که در برابر فرزندان خودمان مسئولیم، در قبال این بچه ها هم وظیفه داریم. او به تفاوتی که اعضای خانه علم با دیگر موسسات خیریه دارند هم اشاره ای می کند و می گوید که خیلی از موسسه های خیریه، با داشتن بودجه های کلان و حمایت های قوی، دارای نیروهای حقوق بگیر و کارمند هستند ولی اعضای جمعیت و خانه های علم و خانه های ایرانی، همگی نیروهای داوطلبی هستند که به عشق کار برای بچه ها و با نیت عمل خیر پا در این راه می گذارند و هیچ چشمداشتی جز دیدن بهبود وضعیت زندگی کودکان محله های محروم نداشته و نخواهند داشت.

کاپیتان شهبازی اینجا چه می کند؟

در بین میهمانان، چهره ی آشنایی به چشم می خورد. مهمان ویژه ی جشن، کاپتان شهبازی است. خلبان شجاع و کاربلدی که توانست هواپیمای بدون چرخ را سالم روی زمین بنشانند و جان آن همه مسافر را نجات دهد. وقتی از کاپیتان می خواهند برایمان صحبت کند، نجات کودکان اسیر فرهنگ غلط و خانواده های ناسالم برای تربیت فرزند را با نشان دادن هواپیمای پر از سرنشین آن هم بدون چرخ مقایسه و از اقداماتی که دارد در محله برای این بچه ها انجام می شود تقدیر می کند.

بعد از یکی دو تا برنامه شاد و مفرح دیگر از جمله اجرای موسیقی زنده و آوازخوانی، محیا واحدی - سرپرست خانه علم دروازه غار - درباره فعالیتی که این خانه در محله ارائه می دهد، صحبت می کند. به گفته ی او جمعیت امام علی، یک جمعیت دانشجویی و مردمی است که حدود سیزده سال است





فعلی با الگوی صحیح و فرهنگ شایسته بزرگ شوند و مددکار و دستگیر کودکان نسل بعد خودشان باشند. این امید دور از دسترس نیست. چرا که در میان جمعیت، چند مددکار به چشم می خورد که سالها پیش خودشان از مددجوهای جمعیت بوده اند و با کمک طرح های آموزشی و حمایتی توانسته اند به موفقیت های نسبی دست پیدا کنند و امروز دغدغه شان رهایی دادن سایر مددجوها از فقر و اعتیاد و سایر معضلاتی است که کودکان محله را تهدید می کند.

صدای زیبا

صدای "ربنا..." که از بلندگوها به هوا بر می خیزد، بچه های تدارکات آخرین اقدامات برای آماده کردن افطاری را انجام می دهند. افطاری امشب با خیلی از افطاری هایی که تا به حال دیده ایم فرق می کند. حتی با سفره های افطار عریض و طولی که این شبها خیلی از دولتی ها و مجلسی ها و سران قدرت برای به اصطلاح مستمندها پهن می کنند و پایش می نشینند هم فرق می کند. نان است و پنیر و سبزی و خرما و چای. یک آش شله هم کنارش هست که از سادگی درش بیاوردا! همین افطاری کوچک اما آن قدر روح دارد و آن قدر می چسبد که قول می دهم تا مدتها هیچ کدام از مهمانها از یادش نبرند.

برنامه با مراسم «قلک شکان» تمام می شود. قلک هایی که مدتی قبل توسط خیرین جمعیت امام علی پر شده قرار است امشب به مزایده گذاشته شود. مزایده قلک ها و پیشنهادهایی که یکی یکی وتو می شود و مبالغی که مرتب بالا می روند هم خودش حال و هوایی دارد. چهار قلک به قیمت های بالا توسط خیرین خریداری شده و تمامی کمک ها به نفع خانه علم دروازه غار جمع آوری می شود.

با این که «بزم مهر» امشب تمام شده و وقت رفتن است، هنوز صدای معین ده دوازده ساله که عاشق حرف زدن پشت میکروفون بود از گوشم بیرون نرفته. وسط برنامه ها آمد نشست روی سن و از خودش و آرزوهایش گفت. از این که سه روز در هفته می آید خانه علم و خیلی چیزها یاد می گیرد و اینجا را دوست دارد و دلش می خواهد آن قدر درس بخواند که وقتی بزرگ شد دکتر بشود.

وقتی معین می خواست برود خانه شان، میکروفون را گرفت و با همه خداحافظی کرد و گفت: «فردا باز هم می آیم.» معین می دانست که فردا برای اوست. یک فردای روشن و زیبا برای او و برای همه ی معین های دیگر...

در زمینه معضلات اجتماعی فعالیت دارد. یکی از طرح های این جمعیت، طرح کودکان بی کتاب است که با هدف تدریس و آموزش به کودکانی که به دلایل مختلف از جمله نداشتن شناسنامه، فقر مالی و اعتیاد خانواده از آموزش محروم هستند، شکل گرفته است.

از دیگر طرح های پیاده شده که واحدی به آنها اشاره می کند، شناسایی سیصد کودک در یک طرح فشرده سه روزه است. این طرح سه روزه برای شناسایی و آمارگیری از خانواده های محله دروازه غار صورت گرفت تا ببینند مثلا چند درصد از خانواده ها درگیر اعتیاد هستند و یا چه تعداد از کودکان از تحصیل و مدرسه محرومند و یا اصلا شناسنامه ندارند.

جشن هایی که نجات داد.

آغاز فعالیت اعضای جمعیت در محله دروازه غار به پیش از تاسیس خانه علم بر می گردد. به این صورت که اعضا در پارکی از محله که مدت ها محل تجمع معتادان و مکانی برای خرید و فروش مواد مخدر بوده، جشن های مختلف از جمله هفت سین برکت، شب سال نو، شب یلدا، روز جهانی کودک، و ویژه برنامه های پیام مهر را برگزار و فضای شادی برای بچه ها ایجاد می کردند و در قالب جشن ها آموزش هایی به کودکان می دادند و برای جذبشان تلاش می کردند.

خانه علم دروازه غار در سال ۹۰ با هدف حمایت از کودکان فاقد شناسنامه، محروم از تحصیل و کودکانی که در خانواده ها تحت آزار و اذیت بوده اند و به کار اجباری واداشته می شدند تاسیس شد. این خانه فعالیت هایش را در بخش های مددکاری، حقوقی، روانشناسی، بهداشت و درمان، آموزشی، ورزشی، هنری و ... ادامه داده و تا به امروز توانسته به دستاوردهای چشمگیری برسد. از جمله این دستاوردها می توان به شناسنامه دار شدن ده کودک و اخذ کارت اقامت برای چند کودک افغانی، بهبود وضعیت بهداشتی و شناسایی بیماری های کودکان و درمان آنها، تاسیس تیم فوتبال، استعدادیابی هنری کودکان، و کارآفرینی و کسب درآمد برای کودکان در قالب نقاشی بر روی کیسه های دوستدار طبیعت اشاره کرد.

یک بخش دیگر خانه علم، «مهد کودک» است. درصد زیادی از کودکانی که مورد شناسایی خانه علم قرار گرفتند و نیاز به آموزش و تحصیل داشتند، به این خاطر که مجبور بودند از خواهر و برادرهای کوچکتر از خودشان مراقبت کنند نمی توانستند در کلاس های آموزشی شرکت کنند. به همین خاطر و برای رفاه بیشتر بچه ها، مهد کودک خانه علم راه اندازی شد و این امکان را به اعضا داد تا از سنین پایین تر روی کودکان محله کار کنند و الگوهای لازم را به آنان معرفی نمایند.

همه ی اینها را واحدی، سرپرست خانه علم دروازه غار، می گوید و آخر حرفهایش از امید سخن می گوید. امیدی که چراغ روشنی شده برای همه ی کسانی که در «خانه علم» فعالیت می کنند. امید به این که روزی کودکان مددجوی

بر زمین نشانیدن هواپیماهای بدون چرخ

حضور کاپیتانی که هواپیمای بدون چرخ را سالم بر زمین نشانده، در محله دروازه غار - محله ای پر از تصاویر سقوط انسان - نشانه آن است که مدت ها است هواپیمای انسان های این محله در حال سقوط می باشد. نشانه اش: آدم هایی که به راحتی در گوشه و کنار این محله قدیمی در حال جان دادن و نابود کردن خود و خانواده و بخصوص فرزندان خود هستند.

اگرچه برای این هواپیما مدت ها است خلبان هایی رشید پیدا شده اما نمی دانم چرا برج کنترل اصلی نمی خواهد این راه و مسیر را باز نگه دارد تا این هواپیما سالم بر زمین بنشینند. گویی به دنبال آن است که هواپیما در جایی ناشناخته که کسی نباشد و بفهمد که چرا و چگونه و جعبه سیاهی که هیچگاه بررسی نمی شود، بی سرو صدا بر زمین سقوط کند.

مسافران این هواپیمای در حال سقوط، انسان هایی هستند که خیلی شان نمی دانند داخل یک هواپیما چه شکلی است! نمی دانند مسافرت چیست و خوش بودن برای شان در گرفتن پایپ هایی که دست در دست همه به راحتی و بدون حضور نیروی خدمت ارگان های ذیربط در پارک خواجهی کرمانی و همه معابر و پارک های دیگر این محله برای مصرف شیشه استفاده می شود، خلاصه شده است.

آنان به راحتی با دست به دست شدن سرنگ مشترک در تزریق دسته جمعی زنان و دخترها و مردان و پسرها در کنار این معابر از درد این سقوط و انحطاط در عین از دست رفتن ناموس و شرف، انواع بیماری ها را به عنوان سوغات برای همدیگر و جامعه به ارمغان می آورند و به خود می پیچند.

سقوطی از نوع تجاوز هایی از جنس تجاوز پدر به دختر. از تحمل تجاوز به دختر و زنان جهت امرار معاش برای خود و مردان و برادران خویش. از تجاوز معتادین در پارک در روز روشن برای پوکی از دود کراک در تهران در ۵ کیلو متری نهاد ریس جمهوری کشوری. از کودکان پسر و دختر مورد تجاوز و کار اجباری و کتک شبانه برای دادن پول و حمل افیون. و بازی در پارک هایی پرخطر که باید محل تفریح و شاد بودن باشد برای همه آنها که حق کودکی شان است؛ در گوشه گوشه پارک و محله گویا همه در حال درد و درد، و دود و دود، و تجاوز و تجاوز، و دزدی و دزدی، و گرسنگی و گرسنگی، و بزه و خلاف و انواع مراتب سقوط مثل آنچه پدر و مادر داشته و بزرگ شدنی از مُردن بدتر را هر روزه تجربه کردن.

مدت ها است آدم هایی از جنس فرشته در این محلات از جمله دروازه غار و خاک سفید و کوره پس کور های شهر ری و چادر نشین های فرحزاد و مولوی و...، سکان هواپیماهای در حال سقوط انسان را در دست گرفته اند برای نجات مردمی که حق زندگی و زندگی و زندگی کردن دارند.

کاپیتان می داند که نجات بوئینگ چه بازتاب هایی داشت. اما کاپیتان عزیز، مردم دروازه غار و خاک سفید و فرحزاد و غیره چرا نباید در این سقوط نجات دهنده ای داشته باشند؟ کاپیتان، چرا از نجات دهنده این هواپیمای سقوط انسان، تجلیلی که نمی کنند، هیچ، که با او با بی مهری هم رفتار می کنند؟ کاپیتان به کجا باید درد دل خود را برد تا این را نشان بدهیم که به داد محله دروازه غار برسید؟ به دنبال فرودی هستیم تا همه مردم در آن بتوانند نفسی از عمق جان بکشند. سرزمینی عاری از دود و اعتیاد و محلات معضل خیز و بخصوص کودکان آزاد و در حال تحصیل و بدون احتیاج به کار اجباری. ما خواهان جامعه ای مهربان هستیم و تا پای جان برای این فرود که خلبانانی جان بر کف می طلبد، تلاش می کنیم.

مشکلات ۲۰۰ میلیون تومانی

۱- پشت چراغ قرمز سر چهار راهی شلوغ پشت فرمان ماشین خودم نشسته ام. و به فکر مشکلاتم هستم. ۶۰۰ میلیون تومان جنسم در گمرک گیر کرده و نمی دانم باید چه کار کنم. بیمه ماشینم تمام شده و ۲ میلیون تومان پول بیمه آن است. از طرف دیگر زنم یک سرویس طلای ۱۸ میلیون تومانی دیده و از آن خوشش آمده... به زنها که نمی شود بگویید نه! ۸ میلیون تومان هم پول شهریه مدرسه دخترم مانده. آخر تابستان هم هست. به دخترم قول دادم به آلمان برویم تا دختر عمویش را ببیند. البته یک چک ۳۲۰ میلیون تومانی دارم که اگر فردا صبح نقد شود همه مشکلاتم حل می شود. اگر نه باید تا پس فردا صبر کنم تا چک ۲۸۰ میلیون تومانی پاس شود. خدااا چقدر زندگی سخت است... داشتم به این ها فکر می کردم که کودکی به شیشه ماشینم کوبید... خدایا این دیگر چه می خواهد. دوست داشتم کمکش کنم اما هوای بیرون گرم بود. برای همین اگر شیشه ماشین را پایین می کشیدم همه زحمات کولر ماشینم و بنزینی که مصرف کرده بود به باد می رفت. پس بی خیال... گاز دادم و رفتم...

۲- باز چراغ قرمز شد. این دفعه چقدر گیرم می آید؟ خدایا فقط ۲۰۰۰ تومان دیگر می خواهم تا بتوانم دفتر و خودکار بخرم. البته ۲ تا نان هم می خواهم که می شود ۱۰۰۰ تومان. باید یک دمپایی هم برای خواهرم بخرم، ۲ ماه است دمپایی پاره می پوشد، که حداقل ۲۰۰۰ تومان است. روزی ۱۵۰۰۰ تومان هم که باید به بابا بدهم. با این حساب ۵۰۰۰ هزار تومان دیگر باید کار کنم. خدااا چقدر زندگی سخت است... داشتم به این ها فکر می کردم که یک ماشین مدل بالا دیدم. او حتما کمک خوبی می کند. به طرفش رفتم شیشه ماشین را کوبیدم. نگاهی کرد... حتی شیشه را پایین نکشید... گاز داد و رفت...

۳- پشت چراغ قرمز سر چهارراهی شلوغ پشت فرمان پراید خود بودم. جلوی ماشینم، ماشین مدل بالایی بود. چه می شد اگر این ماشین برای من بود؟ حتما اگر سخت تر کار کنم می توانم آن وام ۲۰ میلیون تومانی را بگیرم و ماشین بهتری بخرم. البته فعلا که جای قسط دادن ندارم. وایااا گفتم قسط... فردا ۱۲۰ هزار تومان قسط دارم. چه کار کنم؟ ۵۰ تومان هم که خرج لوازم التحریر پسرم است. باید برایش لباس هم بخرم. اگر بتوانم فردا مقداری از حقوقم را پیش پیش بگیرم همه مشکلاتم حل می شود. اگر نه باید از یکی قرض بگیرم. خدااا چقدر زندگی سخت است... داشتم به این ها فکر می کردم که دیدم کودکی شیشه ماشین جلویی را می کوبد و راننده بدون توجه به او گاز می دهد و می رود. یک آن دلم لرزید. شبیه یک زلزله... خدایا من چقدر خوشبختم. ازت ممنونم. خدایا شکرت. جلو رفتم یک پنچ هزار تومانی دادم به کودک. نهایتش این است که ۵۰۰۰ تومان بیشتر قرض می کنم، مهم نیست. حتما خدا جایش را پر می کند.

۴- ماشین مدل بالای مرد پول دار خنک مانده. کودک فقیر ۵۰۰۰ تومان کار کرده، و مرد پراید سوار هم مشکلاتش را آرام آرام حل خواهد کرد و راضی است از رضایت خدا. اما قصه تمام نشده... هر روز صدها بار از این قصه ها در این شهر اتفاق می افتد. هر روز دل افرادی می لرزد... زلزله ای می آید. هر روز مشکلات ۲۰۰ میلیون تومانی و ۲۰۰ هزار تومانی و ۵ هزار تومانی وجود دارد. یکی دغدغه نان دارد... یکی پرداخت اقساطش و یکی سفر به آلمان. کدامش شما را می لرزاند؟؟ کدامش را می توانید حل کنید؟ حل کردن کدامش واجبتر است؟ دست بجنبانید... چشم هایی منتظرند...



آموزش و پرورش به روش عمو خیاط به کودکان کار در خانه‌های علم جمعیت امام علی (ع)

منتشر شده توسط خبرگزاری مهر ۱ مهرماه ۱۳۹۱

وقتی از رویاهایشان حرف می‌زنند، می‌گویند که دوست دارند خواندن و نوشتن یاد بگیرند، دوست دارند دکتر شوند یا خلبان... صبح مدرسه بروند و ظهر از راه نرسیده، مشق‌های فردا را آماده کنند. اما در رویاهایشان جایی برای کیف نو، مدادگلی، تراش و لیوان قربان صدقه‌های مادر جلوی در مدرسه نیست. آنها هیچ چیز از جشن شکوفه‌ها نمی‌دانند و هیچ کس برای ثبت نام شان در مدرسه ذوق و شوق نداشته است.

کودکان کار و خیابان را هر روز در کوچه پس کوچه‌های شهر می‌بینیم که خیلی بیشتر از قد و قواره شان بار زندگی را به دوش گرفته‌اند و خیابان‌های شهر را به دنبال یک لقمه نان گز می‌کنند. بچه‌هایی که «بابا نان داد، بابا آب داد» برایشان غریبه است؛ آنها تا چشم باز کرده اند، به تنهایی نان و آب را سر سفره شان گذاشته‌اند و زیر بار اعتیاد و بیکاری بزرگترهایشان سر خم کرده اند. بیشترشان یا شناسنامه ندارند، یا بچه‌های اعتیاد هستند. فقر مالی برای خیلی هایشان درس خواندن را محال کرده است و به جای آن، یاد گرفته‌اند در روزهای شلوغ ابتدای مهر، سر راه بچه مدرسه ای ها و دانشجوها سبز شوند و به آنها فال و دستمال کاغذی بفروشند.

با این حال، این نقطه پایان کودکان کار و خیابان نیست. از سه چهار سال گذشته تا به حال، پای خیلی از این کودکان به «خانه‌های علم» باز شده است. خانه‌هایی که در چند نقطه از محلات آسیب پذیر تهران برپا هستند و با همت جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی(ع) کودکان را با دنیای خواندن و نوشتن آشنا می‌کنند. جمعیت امام علی (ع) از سال ۸۸ طرحی به نام «کودکان بی کتاب» را در این خانه‌ها آغاز کرده و در قالب آن، به کودکان کار و خیابان آموزش‌های تحصیلی ارائه می‌کند. تا جایی که در حال حاضر سه خانه علم «خاک سفید» و «دروازه غار» و «فرحزاد» نزدیک به ۲۰۰ کودک را تحت پوشش قرار داده اند.

تمام افرادی که در این خانه‌ها به کودکان آموزش می‌دهند، دانشجویان داوطلبی هستند که در کنار فعالیت‌های آموزشی شان تا به حال نزدیک به ۶۰ مورد شناسنامه برای کودکان بی‌شناسنامه گرفته‌اند و در پی آن فرصت رفتن به مدرسه را به این بچه‌ها داده اند.

خانه‌های امن

«خانه علم دروازه غار تهران» در محله ای که نامش برای همه ما به پرخطر بودن معروف است، از جمله خانه‌هایی است که با هدف حمایت از کودکان بازمانده از تحصیل به همت دانشجویان داوطلب از سال ۱۳۹۰ به صورت رسمی راه اندازی شده است؛ خانه ای که وقتی واردش شوید، قبل از هر چیز صدای کودکانی را می‌شنوید که هر روز در خیابان‌های شلوغ، فال می‌فروشند، گردو می‌فروشند، دستمال می‌فروشند و التماس می‌کنند که

مبلغی را در ازای خرید اجناس شان به آنها بدهیم. در این خانه اما دیگر خبری از فروختن نیست. اینجا آنها درس می‌خوانند، به کلاس می‌روند، معلم دارند و با دستان کوچکشان روی تخته می‌نویسند: آب، بابا، مادر، نان، توت، سیب و صدها کلمه ای که باید نوشتن آن را یاد بگیرند تا با آنها جمله ای بسازند. اینجا مدرسه کودکان کار و خیابان است اگرچه آنها اجازه ورود به مدرسه رسمی را ندارند. در خانه علم به کودکان تحت پوشش، دروس مدرسه طبق سرفصل آموزش و پرورش بر اساس روش "عمو خیاط" تدریس می‌شود و در کنار آن هم آموزش‌های فوق برنامه چون کلاس‌های هنری و ورزشی در نظر گرفته شده است. در این میان به وضعیت بهداشتی و پزشکی و تغذیه آنان هم رسیدگی می‌شود، علاوه بر آن با شناسایی خانواده‌های آنان نسبت به حمایت از خانواده‌های نیازمند اقدامات لازم انجام می‌گیرد.

وقتی وارد حیاط خانه که دیوارهایش پر از نقاشی‌های رنگ و وارنگ است می‌شویم، زودتر از همه صدای بچه‌ها را از درون کلاس می‌شنویم، از کلاس مهدکودک که با دری قرمز خودش را نشان می‌دهد و کلاس‌های دیگر که در اتاق‌هایی دور حیاط کنار هم قرار گرفته اند. بیشتر بچه‌ها در کلاس‌ها با اینکه بیش از ۹ سال سن دارند اما کلاس اول هستند. طبقه دوم این خانه هم کلاس پیش دبستانی است همه چیز مرتب و منظم کنار هم چیده شده است.

در میان این کودکان، بچه‌هایی هم هستند که به مدرسه می‌روند و بیشتر آنها پسر هستند اما در طول رفتن به مدرسه و حتی تابستان برای تقویت دروس خود به اینجا می‌آیند و معلمانی برای تدریس آنها به طور جداگانه تعیین شده است. از محیا واحدی کمال مسئول خانه علم دروازه غار درباره وضعیت کودکان تحت پوشش می‌پرسیم که می‌گوید: «بیشتر این کودکان به دلیل فقر مالی و فرهنگی که علت اصلی آن وجود اعتیاد در خانواده هایشان است مجبور به کار هستند و همین مسئله باعث شده است تا از رفتن به مدرسه محروم شوند، البته بعضی از آنها نیز به دلیل نداشتن شناسنامه از تحصیل بازمانده‌اند که گروه حقوقی ما با جدیت این موضوع را پیگیری می‌کند.»

او با اشاره به اینکه پشتوانه مالی این جمعیت توسط خیرین تامین می‌شود، توضیح می‌دهد: «تمام کسانی که در جمعیت امام علی (ع) و خانه های علم مشغول به فعالیت هستند به صورت داوطلبانه در گروه‌های حقوقی، آموزشی، پزشکی، روانشناسی، مددکاری، روابط عمومی، کارآفرینی و... مشغول به فعالیت می باشند و همه در جهت رفع مشکلات این بچه‌ها که گاهی بسیار درد آور است با جان و دل قدم بر می‌دارند.»

محیا واحدی کمال می‌گوید: «کودکان بسیاری در این منطقه در وضع بدی کنار خانواده‌هایی که اوضاع آنها نیز مساعد نیست زندگی می‌کنند که تعدادی از آنها را گروه مددکاری شناسایی کرده و توانستیم با پیگیری‌های مداوم آنها را تحت پوشش خانه علم درآوریم تا بتوانیم نیازهای اولیه آنها که حق هر کودکی



هستند و به قول خودشان با خود عهده بسته اند تا در رفع مشکلات این کودکان همراهشان باشند. از خانم نجفی می‌پرسم چه چیز باعث شده از دنیای بیرون از این خانه دل بکنی و اینجا باشی برایم ساده می‌گوید: «بودنم در اینجا شبیه خواندن نماز است انگار آدم یک بعد دیگر از خدا را کشف می‌کند.»

نیلوفر مرادی معلم بچه‌هایی است که رفت و آمد آنها به خاطر شرایط خاص شان در نوسان است. او درباره روش تدریس به این بچه‌ها می‌گوید: «ما ابتدا از صفر و یا همان روش عمو خیاط با بچه‌ها شروع می‌کنیم چون خیلی از آنها با اینکه سن بالای ۹ سال دارند اما سواد ندارند و ما با این روش آنها را آماده برای یادگیری دروس مدرسه می‌کنی.»

نیلوفر حق جو هم معلم دیگری است که چند شاگرد ثابت دارد. می‌پرسم که چطور با شرایط خاص اخلاقی و تربیتی بچه‌ها، سرکلاس برخورد می‌کند و می‌شنویم: «هیچ زمانی آن حس ترحم در برخورد با این بچه‌ها در من وجود نداشته است. سعی کرده‌ام با آگاهی و درک کامل وضعیت آنها با تک تک شان مانند سایر کودکان در سر کلاس برخورد کنم، هر کودکی در هر شرایطی شخصیت منحصر به فرد خودش را دارد و این برای من در تدریس مهم است.» زمان ناهار که می‌رسد همه بچه‌ها به غیر از کودکان مهد که در کلاس شان جداگانه به آنها غذا داده می‌شود، به طبقه بالای خانه علم می‌آیند و دور هم کنار سفره می‌نشینند و به دور از دغدغه‌های فروش یک پاکت فال، یک بسته دستمال کاغذی و خشم پدر و مادری که از درد خماری به خود می‌پیچند، غذایی گرم می‌خورند. بعد از آن دوباره با شور و هیجان همراه معلم‌های خود به سر کلاس خانه علم می‌روند تا شاید آینده‌ای روشن در جلوی راهشان متولد شود.



است را برآورده کنیم. در میان مشکلات تحصیلی که بچه‌ها با آنها روبرو هستند مشکل سوء تغذیه، و مسائل بهداشتی نیز بسیار حائز اهمیت است که تیم پزشکی ما پیگیر رفع آن مشکلات هستند.»

ساعات کار خانه علم دروازه غار با توجه به وضعیت خود کودکان تعیین شده است از ساعت ۱۲ تا ۵ بعدظهر است که بر اساس برنامه ریزهای انجام شده روزهای شنبه، دوشنبه، چهارشنبه و پنجشنبه به این کودکان خدمات لازم ارائه می‌شود، کنار تدریس دروس مدرسه، کودکان زیر ۷ سال نیز در دو قسمت مهد کودک و پیش دبستانی تحت آموزش‌های لازم این سنین قرار می‌گیرند و در وقت ناهار نیز بین کلاس‌ها در ساعت ۲ بعدظهر یک وعده غذای گرم و در دیگر ساعات میان وعده به بچه‌ها داده می‌شود.

بالاخره مدرسه می‌رویم

به سراغ بچه‌ها که می‌رویم کنار خستگی‌هایی که روزگار بر چهره شان نقش زده است، نشاط و شادی را که برای یک کودک هست می‌بینیم. سمیه و سولماز دو خواهری هستند که در خانه علم درس می‌خوانند. سولماز ۹ ساله است و به گفته معلمش دختر درس خوانی است. می‌گوید: «من اینجا آمده‌ام تا درس بخوانم و سواد یاد بگیرم. می‌خواهم وقتی بزرگ شوم طراح لباس شوم. هفته دیگر هم به همراه خواهرم امتحان ورود به مدرسه را داریم که اگر قبول شویم هر دو ما به مدرسه می‌رویم. سمیه می‌رود کلاس سوم و من به کلاس دوم می‌روم.»

زینب ۱۱ ساله، با شوقی که در نگاهش لبریز است می‌گوید: «امسال من و خواهرم شکیلا بالاخره وارد مدرسه می‌شویم، من از خاله محیا ممنونم که باعث شده ما بتوانیم در مدرسه ثبت نام کنیم و مثل بقیه بچه‌ها در آنجا و کنار آنها درس بخوانیم.» به سراغ معلم‌ها که می‌رویم غیر از لبخند و برخوردی خوشایند چیزی نمی‌بینیم، دختران و پسران جوانی که بیشترشان دانشجو





بزم مهر با کوچه گردان عاشق در خانه علم فرحزاد

قطعه شورانگیز پرداختند. آنگاه موسس جمعیت امام علی (ع)، شارمین میمندی نژاد، درباره مسائل مختلف اجتماعی از جمله معضلات جاری در محله فرحزاد مثل اعتیاد و کودک آزاری صحبت کرد و در ادامه با اشاره به فعالیت های ۸ سال گذشته جمعیت در این منطقه و آشنایی خود با دختر فال فروشی به نام زلیخا و زندگی او و دیدن خانواده پر جمعیت و استثمار آنان توسط پدر بی مسئولیتش به کار اجباری و بی تفاوتی وی به رنج کودکانش، خاطرنشان کرد که جامعه و مردم ما باید از بی تفاوتی نسبت به کودک آزاری و کار اجباری کودکان و اعتیاد همه گیر مناطق معضل خیز به درآیند و هوشیار باشند و با کمک به هم این آسیبها را بر طرف کنند؛ همچنان که دانشجویان از دانشگاه های مختلف دست به دست هم داده اند تا به یاری خدا دیگر شاهد کار کودکان در سرزمین مان نباشیم.

نگاهی به فردا، خانه ای رو به آسمان، بزمی به رنگ صفا دومین جشن از سری جشن های بزم مهر روز چهارشنبه ۱۱ مرداد در خانه علم فرحزاد برگزار شد. این برنامه با حضور هنرمندان سینما و تلویزیون و خیرین و اعضا جمعیت امداد دانشجویی مردمی امام علی (ع) با اجرای سرود توسط کودکان کار تحت پوشش خانه علم فرحزاد آغاز شد و در ادامه با افطاری ساده ای از مهمانان دعوت به عمل آمد تا روزه خود را باز کنند و همزمان از غرفه ی نقاشی و سفال کودکان و همچنین جشنواره غذای کوچکی که به نفع خانه علم برپا شده بود دیدن کنند.

بعد از مراسم افطاری توضیحاتی درباره جمعیت و کوچه گردان عاشق داده شد و گروه دف دُرْدکشان به اجرای سه



خاطرات تلخ و شیرین ما

در قواره های کوچک، روح خدا را در جسم های کوچکشان مخفی کردند تا فقط بتوان به دیده دل در آنها نظر کرد و پنهان از چشم های کوردلان شهر، روح خدا را برای عاشقانشان نمایان می کنند. خوشا هر که عاشقانه طوافشان کند. از فاطمه که ۱۱ سال بیشتر ندارد و مادرست برای خواهر و برادران کوچکش تا مباد در مرگ پدر و افیون مادر بی پناه بمانند.

از احمد بگویم که پدر ۱۰ ساله ی ۲ برادرزاده اش است تا نفهمند پدرشان کی از خماری بر می خیزد. از دردهای علیرضا یا از کودکی شیرالله که در دود نابود شد و افیون آرام آرام در جانش رشد یافت.

از مرتضی شاگرد مکانیکی ۱۰ ساله بگویم که با ترس به خانه علم آمد. ترسیده بود اینجا هم معلمان عاشقی نیابد و مهر نگیرد و مجبور به فرار شود، آمد و و دید دوست داشته خواهد شد و ماند.

قصه غصه های این بچه ها را پایانی نیست اما این خانه علم نوری شده در ظلمات شب های آنها و عاشقانه دوستش دارند. بگذریم که عده ای سخت می گیرند از همسایه گرفته تا آنها که نمی توانند ببینند مهر و عشق در این سرزمین رشد کند و غبار افیون و بی مهری از این سرزمین رخت ببندد اما غافلند که جریان عشق را پایان نیست. جریانی از مهر و عشق که ۱۳ سال است که در این سرزمین شروع شده و دلهای زیادی را بیدار کرده است. غافلند که دل هر کودکی که به ایمان زنده شود را مرگی نیست که خاموش کند و عده کودکان عاشق این سرزمین هر روز به مدد خدا و همت و غیرت مردمان افزون خواهد شد و جمع بیدار از شر رجیمان و غافلان پناه می برد به خدای یگانه که حاضر و ناظر خانه های نور خود است. پناه می بریم به یگانگی تو از این بی مهری که در سرزمینمان زاده شده است. پناه می بریم به تو و کلمه عیسایی ات (همانا کودکان ملکوت های آسمانند).

قلم دست میگیری تا از این چند ماه در خانه علم فرحزاد، خانه ای از نور، بنویسی. چند ماه را در چند خط جا دادن سخت است. از صف همیشگی جلوی در شروع می کنم. نیم ساعت قبل از شروع کلاس ها پشت در صف بسته اند. اول کوچه که میرسی سلام هایشان به استقبال می آیند و یکی یکی خاله ها و عموهایشان را در عشق های پاک خود غرق می کنند و به داخل خانه می فرستند.

زودتر از ما می آمدند و با اکراه و بی میلی خارج می شدند. صدای همسایه ها که از تجمع بچه ها و شیطنت هایشان بلند می شود و تو را خطاب قرار می دهند: «چرا این بچه افغان ها را اینجا جمع کردید و ...؟!» به فرشته های خانه علم بر می خورد و حق دارند بپرسند: «چرا به افغان ها فحش میدهند؟» آنگاه تو می مانی و نمی دانی آنها را آرام کنی یا زن همسایه را! اما فرشته ها به یک حرف تو آرام می گیرند: «منم از حرفش ناراحت شدم. من شما را دوست دارم و ناراحت میشم کسی بهتون توهین کنه» یکی از بچه ها می پرسد: «شما چرا افغان ها را دوست دارین؟» کودک دلبندم نمی دانست او لایق عشق است و مهر ورزیدن، چرا نباید عاشقش باشیم؟ این بی مهری را هزاران بار از خانواده اش تجربه کرده، از همسایه اش، از آنکه با انگشت نشانش می دهد یا آنکه افغانی صدایش می کند با تمسخر و با هدف بی ارزش کردن هویتش! تجربه کرده و باور کرده که بی مهری سهم اوست از جهان، از ما ایرانیهای مسلمان!

فرشته های خانه علم مان کودکند و باید بازی کنند، کودکی کنند، ناز کنند و نازشان را خریدار باشد. باید در خاله بازی های شان پدر یا مادر باشند. اما زندگیشان تبدیل شده به خاله بازی همیشگی، پدر یا مادر فرزندان کوچکتر در نبود و خماری و نعشگی پدر و مادر! از کدام بنویسم که هر کدامشان شیر زنی یا بزرگ مردی است







قصه هایی که نقال هیچ وقت نگفت!

کابوسی یک موش بیدار

خیابان پر بود از کتابفروشی و فوج فوج حیوان که در پیاده رو روان بودند. گرگ ها با پوزه هایی که از درندگی، بزاق می ریخت. روبهان با چشمانی که حيله می پرداخت. سگان با دندان هایی که خون را بو می کشید. گفتارها با شامه ای که لاشه ها را به وحشت می انداخت. موش ها که هراس را دم به دم چونان مایع زندگی سر می کشند... و بقیه حیوانات که هر یک با اطوار و جهل خود در این بازار فرهنگ گام می زدند.

از تو چه پنهان تصویر خود را نیز در شیشه مغازه ای نظاره کردم. موشی ترسو بودم! خود را همنشین کثیف ترین جوی آب شهر دیدم و اشکی بر گونه ام افتاد. همان سوال قدیمی به گونه ای دیگر در گوشه ذهنم جان گرفت: آیا من انسانی هستم که در کابوس خویش موشی می بینم، یا موشی هستم که به وقت بیداری دردمندانه ام، فکر می کنم انسانم؟!

ناگاه در این خیابان کابوس، یک انسان دیدم: کودکی که فال می فروخت. هراسان از این اجتماع عظیم حیوانات، در خود می پیچید و اشک می ریخت. اما ناگزیر بود از ماندن و فروختن.

به سوی کودک فال فروش دویدم تا انسانیت را از او گدایی کنم. تو انگار کن که پینوکیو سوی پدر ژپتویش می دود تا آدم شود. تو انگار کن که پینوکیو دست در دامن فرشته مهربان زده تا صبح سپیده دم فردا را انسان از خواب برخیزد...

یکباره صدای مادرم در تمام خیابان طنین افکند:

بیدار شو! چرا این قدر در خواب ناله می کنی؟! بیدار شو! ظهر شد!

اما من دیگر بیدار نمی شوم. مطمئنم!



گزارش بزم مهر خانه علم خاکسفید

همین که به محض ورودت به یک محله راه نفست تنگ بشود یا یک چیزی از درون صدايت کند، به این فکر می کنی که هر جا هر صدایی باید شنیده بشود. یعنی آن راه نفس شاید برای این تنگ شده که یک چیزی آنجا درست نیست یا شاید دلش فریاد کمک آن کودکی است که از رنج زیادش به تنگ آمده و فضای آنجا را خیلی سنگین کرده و به تو رسیده. به هر حال که تو باید یک تکانی به خودت بدهی و یک تکانی به آن محله.

این جا خاکسفید، جایی که تو وقتی میایی آنقدر همه چیز تلخ هست که راه نفست به اندازه کافی بگیرد ولی نکته اینجا است که هنوز هستند افرادی که خیلی چیزها غیر از دغدغه ی شام شبشان برای شان مهم است.

بگذار از این جا شروع کنیم، تا ۴ سال پیش خاکسفید جایی بود که فضای زندگیش شاید با چیز هایی که ما تجربه کردیم خیلی تفاوت داشت. شاید اگر حتی بعضی از اطرافیان ما همین الان بشنوند که بچه ای ایرانی هست که بدون شناسنامه اول مهر به جای مدرسه توی پارک ها بازی می کند، اصلا باور نکنند. ولی بیایید و برای یک بار هم که شده با هم خیلی چیزها را واقعا ببینیم و از کنارشان راحت رد نشویم.

الان ۴ سال می شود که یک جایی توی خاکسفید باز شده که به این بچه ها امکانات زیادی می دهد و مکانی شده که بچه ها با ذوق زیاد حتی تابستان ها برای تحصیل به آنجا می آیند. حول کاری و محوری خانه ی علم خوب کردن روزهای این بچه ها و رساندن شان به حقوق طبیعی شان می باشد. برای رسیدن به این هدف خیلی ها باید کمک کنند و خیلی جشن ها باید اتفاق بیفتند، تا همه کنار هم جمع شوند و با یک هدف مشترک به دنبال هم حرکت کنند. از این جشن ها همیشه بوده و در خانه علم برگزار شده است.

جشن این بار بزم مهر نام دارد با نیت گشودن روزه ی فقر افراد محروم و در یک فضای کاملاً معنوی و یک ماه خوب برگزار می شود. اصل این جشن آشنایی خیرین خوب با فضای درسی بچه ها و آشنایی افراد جدید با توانایی ها و فضای فکری افراد مستقر در خانه ی خوب علم است. شرح گزارشی چند از فضا و شور و حال شب بزم مهر خالی از لطف نیست.

در شب ۱۶ ماه رمضان امسال، جشن با شور خاصی شروع شد. ابتدا فعالان خانه علم خاکسفید در طبقه ی بالا از خیرین و افراد جدید استقبال نموده و به معرفی آنجا پرداختند. سپس برنامه با اجرای سرود توسط فرزندان مان، سخنرانی معصومه نجفی (مستول خانه علم محله خاک سفید و مادر همه بچه های این خانه) دنبال شد. در ادامه این برنامه یکی از کودکان تحت پوشش بر روی سن رفت و سخنرانی کرد. قسمتی از حرف های ابوالفضل به این شکل بود: «زندگی شما با چیزی که ما داشتیم مطمئن باش که متفاوت بوده. من شبی نشد یک بار بیام خونه و از من بدون مواد استقبال بشه. اومدنم فقط باید در حالی می بود که من باعث نشگی شون بشم.

من کسی هستم که سرقت و دزدی رو از ۶ سالگی با اسلحه شروع کردم. من از همون اول تا تهش رفتم.»

بهترین جمله ی شب این بود که ابوالفضل گفت: «من خودم پدر مادر خوبی نداشتم اما دلم می خواد سعی کنم که خودم حداقل پدر خوبی باشم.»

محمد خاوری

گزارش سمینار بهداشتی رفتاری خانواده های محله خاکسفید تهران

صرف نظر از همه ی آسیب هایی که اعتیاد برای خانواده و به دنبال آن اجتماع به همراه دارد، سوال اینجا است که جامعه چه کمکی را در راستای بالا بردن آگاهی های بهداشتی و تربیتی این افراد و یا خانواده هایشان به ایشان داده است؟

در همین راستا خانه علم خاکسفید تهران اقدام به برگزاری سمیناری با عنوان: بهداشت و چگونگی برقراری ارتباط مناسب در خانواده، کرد که با حضور پر رنگ خانواده های درگیر اعتیاد در سالن همایش های مرکز خدمات رفاهی آسیب های اجتماعی شهرداری منطقه ۴ در این محله برگزار شد.

برگزار کنندگان این مراسم سعی بر آن داشتند تا به گونه ای ملموس تر عواقبی که اعتیاد برای این خانواده ها و مهم تر از همه فرزندان شان به همراه می آورد به ایشان گوشزد کنند. به جهتی نیز سعی بر آن داشتند تا باور رسیدن به شکلی از زندگی سالم و مطلوب و نیز داشتن فرزندانی آگاه و مفید برای خانواده و اجتماع را در ایشان تقویت نمایند.

در همین راستا به بیان راهکارهای بهداشتی و تربیتی مناسب توسط آقایان دکتر شهرام اسلامی (اولین مخترع ارتقای هوش اجتماعی کودکان)، استاد شجاعی (مدرس و محقق تحلیل رفتار خانواده) و مهدی بلوایه (کارشناس بهداشت)، پرداخته شد.

دستآورد های چنین همایش هایی در راستای ایجاد تحول و تغییر در این خانواده ها گرچه به ظاهر اندک و محدود است اما در طول زمان بسیار سازنده و مفید خواهد بود. از دستاوردهای مهم این سمینار می توان به خانواده های بی سواد اشاره کرد که در راستای رسیدن به شرایط بهتر در انتهای سمینار برای سوادآموزی ثبت نام کرده و مهیای سوادآموزی شدند. و نیز فرد معتادی که داوطلبانه به یک کمپ ترک اعتیاد معرفی شد.

اما به راستی کمبود آگاهی های تربیتی و بهداشتی والدین این خانواده ها چه لطماتی را برای فرزندان شان به همراه می آورد؟ کودکانی که صرف نظر از محدودیت های تربیتی و بهداشتی و نیز محله و مکانی که در آن بزرگ شده اند، غالباً بسیار مستعد و نیز علاقه مند به ادامه ی تحصیل می باشند. به درستی آیا ما نیز رسالت انسانی خودمان را هر چند کوچک و محدود در قبال این کودکان به انجام رسانده ایم؟ یا به گونه ای بی تفاوت دغدغه ها و مشکلات فردی و اجتماعی خودمان را بهانه کرده ایم؟ شاید اگر امروز از کنارشان با بی تفاوتی و صرفاً با توجیه داشته ها و نداشته هایمان بگذریم، در پس امروز فردایی است تیره و تار که ما نیز با این معضل پنجه در افکنده ایم.

تیمون ایرانی

رنج نامه مدینه

در کوچه ها به دنبال آدرس خانه اش می گشتیم. کم کم داشتیم از یافتن نا امید می شدیم که مردی درشت هیكل با ساکی در دست از در بیرون آمد، پرسیدیم خانم «مدینه» اینجا زندگی می کنند؟ هراسان شد اما سعی در کتمان آن داشت گفت بله. مدتی پشت در بسته به انتظار ماندیم. بالاخره در باز شد. مرد ایستاده بود و من پشت سرش زنی را دیدم که به طور عجیبی سعی در آشنا نشان دادن ما داشت و ما از این تلاش متحیر شدیم. وارد راهرویی شدیم که به حیاط می رسید، آنجا چهره مردی دیگر خوب در خاطرمان مانده، اعتیاد عیانش برایم دلیل سعی زن را مشخص کرد. وارد اتاقی شدیم، مدینه قبل از صحبت ما، نگاهی به من کرد و گفت: «لطفا بگو معلم دخترم هستی و برای پیگیری وضعیت اون اومدین!» با هر کلمه ای که می گفت کنجکاوتر، متعجب تر و هراسان تر می شدم. بدون اینکه ما سؤالی کنیم از همسر و برادر معتاد، برادر شوهران موادفروش، برادر شهیدش، پدر فوت شده و مادری پیر و تنهایی اش که با مستمری بنیاد شهید تنها امید این زن و دو فرزند ۸ و ۹ ساله اش است گفت و من در شگفت از صبر این زن! در این حرف ها بودیم که مادر شوهرش وارد شد، مدینه برق آسا حرف هایش را جمع کرد و راجع به وضعیت بد درسی بچه ها گفت. پیرزن چند سؤالی پرسید تا در یابد ما کیستیم. بنابراین ما سریع خداحافظی کردیم تا چیزی نفهمد.

تمام این حرف ها چند دقیقه ای بیشتر به درازا نکشید؛ اما من و همکارم تا ساعاتی بعد کماکان در بهت از سنگینی فضای خانه و استرس زن که مبادا خانواده شوهر بفهمند ما غریبه ایم و دعوایی برپا شود. بعد از آن با او تلفنی در تماس بودم و پیگیر وضعیت بچه ها و خودش. هنوز یاد دارم آن هنگام را که خبر از ترک همسر داد و نگران از رجوع دوباره اش به مواد با آن وضعیت خانه و دسترسی به مواد. آن وقت که نگران وضعیت درسی و بیش فعالی بچه ها بود، از سختی هایی می گفت که می کشد تا بدون اینکه شوهر و خانواده اش بفهمند بچه ها را پیش دکتر ببرد تا مبادا جلویش را بگیرند. می گفت از خواهش هایش به آنها که وظیفه شان رسیدگی به امثال او است تا مگر ویزیت دکتر و داروی بچه ها را فراهم کند. گریه می کرد و می گفت دکتر گفته اگر دارو ها را مصرف نکنند گرفتار سرنوشت پدرند و من نمی دانستم چطور این مادر را آرام کنم؟! به او که خود خسته و افسرده از این همه رنج، هنوز جانانه پی چاره ای برای دلبندهاش است، گفتم و یقین دارم که «عشق آنها را نجات می دهد». کمی آرام گرفت و با تمام وجود گفت: «آمین!»

مهرنگار کبری

سلام شهر کرد

سلام شهر زادگاهم شهر کرد،
این بار سلامی متفاوت از جنس درد ها و رنج هایت، سلامی
از فریادهای هر شب که به آسمان بلند می شود و گوش ها
نمی شنوند! سلام به تو که بلندترین بامی و نمی دانم با این
نزدیکیت به آسمان، چرا بی نصیب ترینی و محروم ترین؟!
آدمم و دیدم این بار شهرم را متفاوت از دید کودکی. دیدم
هم بازی های کودکی ام را که افیون در جانشان رخنه کرده
و من هنوز غرق بازی کودکانه ام! دیدم و به یاد آوردم مادری
را که با رنج بی شمار، کودکانش را بزرگ می کرد مگر آرام
پیری اش باشند و سعادت زندگیش و حتی به تصور هم نمی
اندیشید روزی پا در مسیر خماری پدر نهند. پدری که از افیون
نابود شد و مادری که تنها و بی پناه به رنج و با سرمایه جوانی
دو فرزندش را پروراند. گره به گره می بافت و امروز می اندیشد
گویا اشتباه بافته!

تنها پرسش، پناهش پس از خدا، گرفتار افیون کراک بود و
مادر در بهت مانده، می کوشید مگر چاره ای بیابد و از این
رنج برهاند فرزندش را. این بار فرزند، مردانه ایستاد، تن زدود،
پاک شد و ماند.

اما افسوس که رنج نامه مادر تمامی ندارد و کوتاه زمانی شادی
در دلش ماند. این بار همان مردی که مردانه ایستاد به ترک،
پاک ره به سوی دیاری دگر یافت و مادر در تنهایی ماند،
آری محسن به تصادف زخم دید و دکتر بیمارستان شهر آن
را نفهمید. محسن رفت. مادر اما این بار خسته تر از آن که
پرسد: چه شد؟ چرا نفهمیدید؟ این بار دیگر خیلی خسته
است. خیلی زیاد...

و من امروز هر گوشه شهر که سر می چرخانم و نظر می اندازم،
می بینم هزاران محسن دیگر را که گویی دوباره تکرار شدند
و می شوند. مگر ما از خود برون آییم و دست به کاری زنیم
مگر غصه های شهر سر آید.

کمی آن سو تر، مادرانی دیگر دیدم که از درد ها و رنج هایشان
برایم گفتند، ماندم و پرسیدم: خدایا تو را چگونه بخوانم تا
یاریم دهی، تا پاسخی شوم بر ناله ها، اجابتی بر دعاها! این
بار، برای هزارمین بار، خود را یافتم که اگر نباشی تا همراهیم
کنی و نباشم که بخوانمت، بی شک مه، همیشه بر سر شهرم
باقی است و مردم را از دیدن هم، درک هم عاجز می کند. شهر
خفته خواهد ماند و بیداری نمی جوید.

خداوندا می خواهم خورشیدی باشم و همراهانی از جنس
خورشید می خواهم که با هم بتابیم و شهر را به نور، به بیداری
جبر کنیم. رنج ها را بزداييم با هم، شاید این بار دیگر تکرار
نشوند محسن ها، مدینه ها و... و رنج ها!

شهرن گویی



گزارشی تکان‌دهنده از زیر پوست شهر: دروازه غار؛ خرید و فروش فرزند به نرخ مخدر!

برگرفته از وبسایت تابناک ۱۸ مرداد ۱۳۹۱ کد خبر: ۲۶۴۰۲۸
این روزها در کنار دست و پنجه نرم کردن با انواع مشکلات، بدمان نمی‌آید حس و حواسمان را به هیجان رقابت‌های المپیک تابستانی سپرده و یا حتی برای دقایقی هم که شده، هیچ اهمیتی به رخدادهای متأثر کننده پیرامونمان ندهیم، اما دعوت به بزم مهر آغازی است برای آشنایی با افرادی که تنها به دنبال راحتی خود نیستند.

در شبی که به دعوت جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) در خانه ایرانی محله مولوی حضور یافتیم، با نهادی آشنا شدیم که هسته اولیه‌اش با نیت کمک به نیازمندان و در دانشگاه صنعتی شریف شکل گرفته و تکیه بر همین اصل، سبب تداوم کارشان تا به امروز شده است.

طی گفت‌وگو با برخی اعضای قدیمی این نهاد، درمی‌یابیم که نزدیک سیزده سال پیش، دانشجویانی نوع دوست تصمیم می‌گیرند تا به شیوه‌ای جدید به یاری افراد و اقشار آسیب‌پذیر جامعه رفته و خدماتی به ایشان ارائه کنند و این اندیشه را با اهدای ژتون تغذیه روزانه خود به افراد نیازمند آغاز کردند. این کار با توجه به بضاعت و محدودیت اطلاع‌رسانی در یک محدوده جغرافیایی نه چندان وسیع، عملیاتی و رفته رفته با استقبال بیشتری روبه‌رو شد و منجر به تشکیل سازمانی برای شناسایی افراد بیمار، ناتوان، بی‌بضاعت و دستگیری از آنها از محل جمع‌آوری کمک‌های مادی و معنوی گردید و مابرجا شکل جدی‌تری به خود گرفت.

امروز به لطف وجود افراد خیر و همچنین انسجام تیمی و مدیریت قابل توجه، این تشکیلات توانسته خدماتی مناسب به برخی از خانواده‌هایی ارائه نماید که دچار بحران‌های جدی هستند؛ تا جایی که جدیتشان در کمک‌رسانی، رسالت سازمانی و اهداف متولیان آن، موجب شده به کسب مقام مشورتی در شورای اقتصادی - اجتماعی سازمان ملل متحد نیز نایل شوند. اما شیوه عملکرد این نهاد دانشجویی - مردمی این گونه است که با تشکیل کمیته‌ها و تیم‌های گوناگون داوطلب از بین اعضا خود (بیشتر دانشجویان و یا فارغ‌التحصیلان دانشگاهی) نسبت به شناسایی افراد محروم در محله‌های معضلیز شهر که درجه محرومیت شان بیش از دیگر نقاط است، اقدام و پس از محرز شدن آسیب‌پذیری آنها بر حسب طبقه‌بندی تعریف شده، برای کمک‌رسانی اقدام می‌کنند.

این حرکت انسان دوستانه آنجایی زیباتر می‌شود که بدون هیچ گونه توقع مالی نسبت به انجام درست تعهدات خود انجام وظیفه می‌کنند. البته این کمک‌رسانی همیشه مادی نیست بلکه جنبه‌های معنوی را نیز در بر می‌گیرد؛ از میان داوطلبین خیر به وفور می‌بینید جوانان شایسته با مهارت‌های گوناگون از نقاط مختلف پایتخت که نسبت به آموزش این کودکان و

نوجوانان مستعد و مددجو از هیچ کاری دریغ نمی‌کنند؛ از آموزش زبان و نجوم و علوم گوناگون گرفته تا آموزش موسیقی. اینجا است که حاصل این تفکر پاک، رویدادهایی معجزه‌گونه می‌شود؛ از جمله مددکار شدن مددجوی دیروز. همان کودک و نوجوانی که دیروز در معرض تهدید و یا حتی آسیب دیده از ناملایمت‌های روزگار بوده، امروز به لطف دیدن این همه مهرورزی، به یاری کودکان و نوجوانانی می‌شتابد که بیش از هر کس، درد آنها را لمس می‌کند و خوب می‌داند خدمت به این قشر آسیب‌دیده چه لذت و برکاتی دارد.

حوزه فعالیت این جمعیت در تهران بیشتر در مناطق مولوی، خاوران، خاک سفید، دروازه غار، شهرری، شوش، خزانه، علی آباد، جوانمرد قصاب، شهرک کاروان، دوراهی قپان، فرحزاد و ورامین متمرکز بوده و در سایر استانهای پرجمعیت و دارای مناطق بسیار محروم از جمله البرز و کرج، کرمانشاه، فارس، اصفهان، خراسان رضوی، سیستان و بلوچستان، گیلان، چهارمحال و بختیاری، خوزستان، قوچان و آذربایجان شرقی گسترش می‌یابد.

این فعالیت آنها در حالی ادامه یافته و رو به گسترش است که نه تنها مورد کم محلی رسانه‌های جمعی قرار گرفته‌اند، بلکه گاهی حتی سالن‌های خالی آمفی تئاتر دانشگاه و تربیون دانشجویی را هم از ایشان دریغ می‌ورزند. از سوی دیگر، هم گاه با کپی برداری و مصادره خلاقیتشان در اجرای کمک‌رسانی و جلب توجه مردم به امر اهدای کمک به نیازمندان، مورد بی مهری سازمان‌های همکارشان قرار می‌گیرند. اما خستگی‌ناپذیر در راه شناسایی قربانیان معضلات اجتماعی، فرهنگی، آموزشی و اقتصادی سخت کوشش می‌کنند.

نقطه عطف این هماهنگی و انسجام تیمی و در رأس آن مدیریت هوشمند، شفافیت در مسائل مالی و اعتباری است، به گونه‌ای که هر خیری در هر زمان می‌تواند نسبت به میزان و نحوه مساعدتش به این جمعیت از وضعیت چگونگی صرف اعتبار اختصاص داده شده - چه نقدی و یا غیر نقدی - آگاهی کامل به دست آورده و از کیفیت مدیریت آن باخبر شود و چه بسا، همین موضوع نقش موثری در جلب اعتماد خیرین به این نهاد ایفا کرده باشد.

با یکی از عوامل اجرایی این نهاد گفت‌وگویی داشتیم که خوانندش خالی از لطف نیست؛ صحبتی که از وضع اسفناک محله‌ای قدیمی در تهران آغاز شد تا بعد به زیر پوست محلات دیگر هم کشیده شود:

* در سال‌های گذشته، تصاویر و گزارش‌های میدانی بسیاری از وضعیت اسفناک دروازه غار منتشر شده است؛ اما آیا با توجه به رسانه‌ای شدن این نابسامانی‌ها، معضلات فراوان این محل و خطراتی که در کمین ساکنین و شهروندان وجود دارد، ساماندهی مناسبی برای جمع‌آوری فروشندگان مواد مخدر و اوباش انجام شده است؟



شاید در طرح‌های مقطعی و زمان‌دار تغییراتی موقتی حاصل شده و یا در پوشش عملیات نیروی انتظامی برای پاکسازی محل و دستگیری مجرمین اقداماتی صورت گرفته باشد، ولی مظاهر فساد و پلیدی، دوباره به صورت قارچ گونه رشد کرده و در مدت زمان کوتاهی وضعیت به سطح قبلی بازمی‌گردد. متأسفانه بیشترین قربانیان این وضع کودکان و نوجوانانی هستند که والدین معتاد به مواد مخدر دارند. جمعیت آنها به قدری زیاد است که توانایی تحت پوشش قرار دادن همه آنها با توجه به بضاعت محدودمان شدنی نیست، ولی هر هفته اطلاعات جدیدی از شناسایی عده‌ای دیگر از قربانیان به دست می‌آوریم که حاوی نکاتی اسفناک‌تر از پیش است.

* توضیح بیشتری می‌دهید؟

بسیاری از این کودکان و نوجوانان اغلب از سوءتغذیه رنج می‌برند؛ یعنی قطعاً مبالغ دریافتی از راه ارتکاب به جرم و بزهکاری آنها و حتی مشاغل کاذبی مانند تکدی‌گری و دستفروشی یک راست صرف هزینه خرید مواد مخدر برای والدینشان می‌شود و کمترین بهره از درآمدشان نصیب خودشان می‌گردد.

بسیاری از این کودکان از غذای گرم هفتگی و حتی گاه ماهانه محرومند، در نتیجه بستر مناسبی برای ایجاد بیماری‌های مزمن و حاد در آنها فراهم می‌شود؛ افزون بر این، شمار زیادی از آنان مورد خشونت بی‌رحمانه و آزار جسمی از سوی سرپرستان شان قرار می‌گیرند و به وفور آثار جراحت روی بدنشان به چشم می‌خورد. البته ای کاش همه ماجرای سوء مصرف مواد والدین به همین جا ختم شود. اما وضعیت بسیار دردناک‌تر از سوء تغذیه یا نداشتن غذای گرم یا تنبیه بدنی و مجروح شدن آنها است، به گونه‌ای که موارد متعددی از تجاوز محارم معتاد به فرزندان کم سن و سال خانواده وجود دارد و در نتیجه، زمینه برای کسب درآمد از این دست افراد در خانه‌های فحشا پدیدار می‌شود.

* اطلاعات این افراد را چگونه گردآوری می‌کنید؟

بهترین منابع اطلاعاتی ما همین قربانیانی هستند که با بی‌مهری و بی‌رحمی خانواده خود روبه‌رو شده و هیچ گونه تمایلی به اجابت خواسته‌های آنها ندارند و البته شدیداً به آموزش صحیح علاقه نشان داده و در میان آنان افرادی مستعد و بسیار باهوش نیز یافت می‌شوند. این قربانیان گاهی مورد قاچاق (خرید و فروش انسان) و اجاره به دلالتان نیز قرار می‌گیرند؛ به این صورت که در ازای مبالغی اندک به فروشندگان مواد اجاره داده و در پارهای مواقع مورد سوء استفاده جنسی همان دلالتان قرار گرفته و سپس در ازای دریافت مبالغ گوناگونی به خدمت سایرین واگذار می‌شوند. البته گاهی هم والدین معتاد در ازای مبالغی بالاتر حتی فرزندان خود را می‌فروشند و به هیچ وجهی نگران اینکه چه بر سر آنها می‌آید، نیستند تا در مدت زمان کوتاهی نسبت به بچه دار شدن اقدام کنند!

* شنیده می‌شود که بسیاری از این کودکان از داشتن شناسنامه و اوراق هویت محرومند؟

بله؛ برخی از نوزادان در خانه همین افراد معتاد متولد شده و کار به ترتیبی پیش می‌رود که اصلاً پای زنان باردار به مراکز درمانی و بیمارستان باز نمی‌شود و بیشتر به دلیل ازدواج موقت زنان و باردار شدنشان از این وصلت نافرجام و طبعاً مشخص نبودن پدر واقعی نوزادان، به ناچار بدون هویت و شناسنامه رها شده و هیچ گاه کسی در پی شناسنامه‌دار کردن آنها نمی‌رود. در برخی موارد هم تعدد موالید و سستی والدین برای نام‌نویسی و دریافت شناسنامه از ثبت احوال، سبب می‌شود که این نوزادان بدون شناسنامه به حال خود رها شوند. البته به تازگی تعدادی هم با وجود موالید زیاد اقدام به دریافت شناسنامه می‌کنند تا در دریافت یارانه و کمک‌های دولتی سهم بیشتری عایدشان شود. البته مواردی هم داریم که نداشتن شناسنامه به این دلیل رخ داده که پدر و مادر - که گاه سن خودشان از پانزده سال هم بالاتر نمی‌رود - خود بدون شناسنامه و سند هویت هستند.

* آیا در میان مددجویان و یا حتی نوزادان متولد شده، موارد مبتلا به ایدز هم هست و آیا مواردی از این دست برایتان قابل شناسایی هستند؟

خوشبختانه تاکنون گزارشی از افراد تحت پوشش که آلوده به این ویروس باشند، دریافت نکرده‌ایم؛ اما هر از چند گاهی بنا به دلایلی نسبت به انجام آزمایش خون از مددجویان اقدام می‌کنیم تا نسبت به آلودگی آنان به ویروس اچ آی وی و یا هپاتیت مطمئن شویم. با توجه به دسترسی نداشتن به همه افراد و تمایل نداشتن این قشر به انجام آزمایش و از سویی، هزینه بالای کیت تشخیصی یاد شده، کسب اطلاع دقیق از میزان مبتلایان بسیار دشوار است؛ بنابراین، بدیهی است با توجه به استفاده از سرنگ‌های آلوده برای تزریق مواد و تماس‌های جنسی پر خطر در میان معتادان و فرزندان‌شان، احتمال ابتلا به این ویروس در آنها بالا باشد.

* وضعیت دختران جوان در میان این خانواده‌ها به چه گونه هست؟

گاه دختران نوجوان و حتی کودکانی که به دلایل گوناگون با بلوغ زودرس در تیررس هوسرانی بزرگسالان قرار دارند و تمایل به اجرای خواسته‌های نامشروع خانواده‌شان ندارند، فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند؛ هرچند یدک کشیدن لقب فراری هم سبب نمی‌شود که بتوانند سرنوشت بهتری برای خود رقم بزنند. برای نمونه، زنانی هستند که با عنوان دادن سر پناه به این دختران، نخست اعتمادشان را جلب می‌کنند و بعد آهسته آهسته آنان را به سمت فحشا کشانده و نهایتاً در قبال دریافت مبلغی، فراری‌های از هوس را در اختیار مردان هوسران می‌گذارند.

البته ماجرا همیشه هم به این صورت نیست؛ در میان

مددجویان دختری بود که با انتخاب خود و از روی ناچاری و البته بی‌فکری، برای تهیه مواد غذایی مناسب و حتی توپ فوتبال برای برادر کوچکترش تن فروشی کرده بود. باید بگوییم که موارد متعددی از تجاوز به پسران و مورد آزار و اذیت قرار دادن جنسی آنان نیز وجود دارد و نمی‌توان گفت تنها این دخترانند که در معرض سوء استفاده جنسی هستند.

* برای آخرین پرسش، وضعیت این نوجوانان و کودکان از نظر ابتلا به مواد مخدر چگونه است؟

سن اعتیاد به شدت کاهش داشته است؛ برای نمونه، همین که وارد محله می‌شوید، فروشندگان کم سن و سال مواد مخدر پس از اینکه مطمئن شوند، بی‌آزارید با تکرار اصطلاح «شیشه و کراک» به سراغتان می‌آیند تا شما را متوجه کنند که در کنار یک فروشنده مواد مخدر هستید؛ البته خودشان نیز مصرف کننده این مواد می‌باشند.

اکنون کافی است که بدانید در اینجا مصرف مواد مخدر تنها منوط به داخل خانه و زیر سقف هم نیست، بلکه استعمال آن عموماً در ملا عام، از جمله داخل بوستان محله و در کنار کودکان و خردسالان انجام می‌پذیرد. این در حالی است که بسیاری از دختران فراری هم که بعد به دام بانیان خانه‌های فساد می‌افتند، پس از مدتی به اعتیاد گرایش پیدا کرده و حتی با سن و سال کم برای تأمین نیاز مالی برای خرید مواد مخدر، دست به هر جرمی از جمله تن فروشی می‌زنند.



هنردرمانی، مشاوره و اشتغال زایی!

یک گوی و سه گردونه...

گزارشی از کلاس هنری خانه ایرانی

خانه ایرانی مولوی باز هم میزبان میهمان های همیشگی اش بود، اما در محیطی تازه. بانوان سرپرست خانوار که تصمیم گرفته اند محکم تر بایستند و آرامتر زندگی کنند، به کارگاه نقاشی روی پارچه می آیند. وارد کارگاه که می شویم محیط آرام و صمیمی شان ما را هم جذب می کند. خانم دکتر گلناز صراف، از روانشناسان جمعیت، ایده ی جالبی برای برگزاری کلاس های مشاوره در سر داشت که این کلاس ها نتیجه آن شد. کلاسی همراه با رنگ و گفت و گو و دوستی؛ هنر درمانی و مشاوره و کارآفرینی در کنار یکدیگر. دکتر صراف که دوره هنر نقاشی روی پارچه را در کشور ژاپن دیده است، آموزش این هنر را به بانوان سرپرست خانوار آغاز کرد. پیشرفت شان در مدت کوتاه ستودنی است. در حین کار درد دل می کنند و خانم دکتر هم با زبان دوستی نکات روانشناسی را به آنها می آموزد.

به بهانه تهیه مصاحبه، روزی در کارگاه حاضر شدیم و با آنان به گفت و گو نشستیم. از حرف های بانوان حاضر در کلاس، تاثیر هنر درمانی و مشاوره را از نزدیک دیدیم و شنیدیم و ستودیم. در این تجربه همراهان باشید.

- خانم دکتر صراف لطفا در مورد کارگاه توضیح بدهید.
- در این کلاس ها، خانم ها آموزش نقاشی روی پارچه می بینند و هر بار یک مبحث روانشناسی به آنها آموزش داده می شود. اینجا تاثیر رنگ در مباحث را می بینید، که خانم ها را آرام آرام می کند. محیطی را ایجاد کرده ایم که خانم ها این کلاس ها را رایگان بگذرانند تا برایشان هم به عنوان کار دستی بماند و هم به عنوان درآمد باشد. این کارگاه و کلاس های خیاطی برای بانوان از بحث صندوق کار جمعیت آغاز شد، از پیشنهاد آقای میمندی نژاد که این صندوق را برای اشتغال زایی خانواده ها درست کنیم. هر کدام از خانم ها می توانند برای خودشان مشتری پیدا کنند، به خانه ایرانی بیایند، از وسایل استفاده کنند و همین جا کار کنند. آنها هر آنچه که امکانش هست را، از طرح و مدل و رنگ و... اینجا در اختیار دارند.

- چه آموزشهایی می بینند؟

- آموزش نقاشی روی پارچه را با رنگ های اکریلیک شروع می کنیم، بعد رنگ های ابریشم و بعد رنگ های پودری. علت تشکیل کلاس ها این هست که کیسه های آذوقه را قطع کرده ایم و خانم ها خودشان باید درآمدی داشته باشند. فعلا در سطح آموزش هستند. می توانند از ماهی ۳۰۰ تا ۶۰۰ هزار تومان درآمد داشته باشند. برای آموزش تمامی موارد را جمعیت خریداری کرده: شابلون، پارچه، انواع رنگ

ها و... کلاس تعدادی هنرجو دارد که هر کدام مشکلات روحی خودشان را دارند. کلاس ها اول به صورت درسی بود و مباحث روان شناسی تدریس می شد اما الان این مباحث همراه نقاشی تدریس می شوند.

حالا این ایده را من از کجا گرفته ام؟ برنامه ای در تلویزیون بود که چند جوان خارجی در یک پارکینگ در شهرشان چند میز گذاشته بودند. در آنجا باز بود و وسایل را هم گذاشته بودند و هرکس کارهایش را انجام می داد. یک صندوق هم گذاشته بودند که هر کس هر چقدر می خواست پول بیندازد و برود. یک میز بود برای کارهای آهنگری. یک میز کار هنری بود. یک میز دیگر بود که کار نجاری داشت. یک میز دیگر کارهای الکترونیک بود. همه وسایل را هم گذاشته بودند. کلی هم نقشه های راهنمای کار گذاشته بودند، مثلا این که این مدار برق را درست کنید. افراد کار را درست می کردند و بعد هم با خودشان می بردند، دست افراد را باز گذاشته بودند. و الان ما این میز هنر را اینجا در خانه ایرانی گذاشته ایم. حالا بیاید از هر کدام از خانم ها بپرسیم که این کلاس ها برایشان چه تاثیری داشته است؟

نیره خانم: «من اصلا به کار هنر علاقه نداشتم. الان علاقه مند شده ام. تو خونه هم دیگه حوصله ام سر نمی ره. حالت بی حوصلگی و کلافگی داشتم. پسر ۱۷ ساله دارم که همش باهاش دعوا می کردم، همش توی اتاقش بود. دائم حالت انتظار داشتم. ولی الان با هم دوست شده ایم. اون موقع فقط نیاز داشتم یکی با من حرف بزنه. دائم گریه می کردم و می گفتم خدایا من رو از دست این بچه ببر و راحت کن. اما الان نه... بس که تنها بودم خواهرام می گفتن دیوونه می شی.»

پری خانم: «این کار آرامش بهم داده. اصلا دیگه فکر هیچی نیستم. نه به فکر بدهکاری نه به فکر چیز دیگه. بدهکاری سرجاشه، اما دیگه دائم فکرش اذیتم نمی کنه. قبلا حتی یه جای خوبی هم که بودم، مثلا یه پارک خوب، باز تمام فکر و ذهنم جای دیگه بود. حالا فکر و ذهنم فقط تو کار خودمونه. همیشه فکرم این بود که چی کار کنم این طور بشه، چی کار کنم اون طور بشه. ولی وقتی آدم میاد اینجا دیگه فکر و خیال نمی کنه. برای این کار من ۹۰ درصد به درآمدش فکر می کنم. همه خانم ها به درآمدش فکر می کنن.»

خانم دکتر صراف ادامه می دهند: «این خانم یکی از خانم های شاده. با وجود مشکلاتی که کم هم نیست ولی شاده. و این خیلی خوبه.»

راضیه خانم: «کلاس ها خیلی خوبه. من خیلی دلشوره دارم. همین الان من دلشوره پسر رو دارم. ولی تا اینجا هم اومده ام. به خاطر اینکه این کار رو دوست دارم.»

زینت خانم: «خیلی خوب شده برای من. چون وقتی بر می گردم خونه دیگه فکرم آرام شده و حواسم رو جمع می کنم به کار کردن. بهتر شده... روحیه مون خیلی بهتر شده.»





اشرف خانم: «من قبلا این قدر فکر و خیال می کردم که ظهر هشت تا قرص می خوردم، شب هم هشت تا قرص دیگه می خوردم. فقط سرم این جوری (حالت سرش را نشان می دهد) و خوابیده بودم. اگر هم بلند می شدم همش با بچه ها درگیر بودم. دخترم هم عصبی شد. الان دیگه تحت نظر دکتره. ولی با اون وضعیتی باز دوباره به هم دیگه گیر می دادیم. این جوری بهتون بگم. ولی الان دیگه نه. من دیگه این کارها رو می برم خونه. نمازم رو می خونم. ناهارشون رو میدم. الان دیگه چهار تا قرص می خورم. فقط اون قرص هایی که مسکن اند و مال کمر درد. گردن درد دارم. اونها رو مجبورم چون دیگه اگر نخورم نمی تونم کار کنم. دخترم هم همین طور قبلا یا من به اون گیر می دادم یا اون به من گیر می داد ولی الان قشنگ درسش رو می خونه، آهنگش رو گوش می کنه. دیگه اعصابش راحته.»

صدیقه خانم: «از نظر فکری خیلی آدم رو آرام می کنه. باعث می شه آدم به آرامش برسه. خلاقیت آدم رو زیاد می کنه. آدم احساس می کنه کاری انجام میده که مفیده. اگه به سطح تولید انبوه برسونیم و بتونیم به جمعیت کمک کنیم دیگه خیلی خوشحال میشیم. بیشتر هدف ما هم همینه. بیشتر هدف من اینه که بتونم کاری کنم که به جمعیت کمک کنم.»

سودابه خانم: «من مشکلی به اون صورت نداشتم، اومدم اینجا و روی هم رفته خیلی پربار بوده. خیلی برای روحیه ام خوب بوده. اینجا خیلی خوبه. همه بشاش هستن. رو روحیه ام تاثیر گذاشته. این خانم ها خیلی رو روحیه ام تاثیر گذاشته اند. اصلا به عشق اینها میآم. فقط دوست دارم به تماشا بیام. برای کار نه. چون توانایی اش رو ندارم. این کار راضی ام نمی کنه. دوست دارم بتونم یه کار رو درست و حسابی انجام بدم یعنی همون جور که تو خونه مرتبم، اینجا هم تمیز و مرتب باشم.»

همه در کارگاه با هم دوست هستند و صحبت می کنند. فضای شاد کلاس باعث شده خانم ها مرتب در کلاس شرکت کنند. کارگاه با توصیه های دوستانه خانم دکتر صراف تمام می شود. هم توصیه هایی برای کار هنری شان و هم توصیه هایی ریز اما کاربردی برای زندگی شان؛ «هنر را برای هنر یاد بگیرید. اما به درآمدش هم فکر کنید... اگر مادرها آرام باشند و محیط خانه را آرام نگه دارند، بچه هایشان هم دچار ناآرامی نمی شوند... وقتی تنها و خشمگین هستید به خرید نروید، شاید از روی خشم خرید کنید...»

بانوان سرپرست خانوار دیروز، هنرمندان امروز خانه های ایرانی هستند.

برای سفارش نقاشی روی پارچه برای سری های آشپزخانه، طراحی روی روسری، لباس و... با روابط عمومی جمعیت امام علی (۲۳۰۵۱۱۱۰) تماس بگیرید.



جایی در همسایگی خدا...

یک بعد از ظهر گرم تابستانی، که گرد و غبار نه تنها به جان لحظه های خیابان ها می افتد، که روح و ذهن را هم در جهنمی از روزمرگی و کلافگی، غرق می کند. اما این بعد از ظهر گرم تابستانی، می تواند با دیدن بچه های خانه ی ایرانی و شنیدن صدایشان، چنان خنک شود که خیزی قطرات یک باران خیالی را روی گونه های حساس کنی و برای چند دقیقه پشت پنجره بایستی و بینی که .. "خدا هنوز هم هست. هر لحظه هست."

بچه هایی که وقتی موفق می شوند غصه یک درد را فراموش کنند، تحمل غصه های دیگر را از سر می گیرند و من باید رد کوچه ای را پیدا می کردم که کودکانش، رنج را از حفظ می خوانند. ناگزیر وارد محله مولوی شدم. با تمام وجود احساس می کردم کوچه، آن کوچه ی همیشگی نیست. انگار همه را می شناختم و یا همه مرا می شناختند. وارد خانه که شدم، از تعمیرات نفس گیر خانه ایرانی که با داستان مهربان دانشجویی جریان داشت، حتی خاطره ای نمانده بود و خانه، زیباتر از همیشه، آغوش گشوده بود به روی فرزندان. با بوی رمضان، اذان و افطار و بادی که در لا به لای شاخه های انجیر پیر می وزید، به استقبال بزم مهر می رفتیم. بزمی که فلسفه وجودیش، انتشار مهر بود! بچه های کوچک انجیرهای رسیده را در دهانشان می گذاشتند و صدای خنده ی خدا بود که شنیده می شد و شب ولادت کریم اهل بیت... و مهربانی، که نشسته بود روی تک تک صندلی ها... در حیاط... در اتاق... و حضور خدایی که نبود... اما بود... و صدایی که در تریبون می پیچید: "روزی خواهد آمد که من بروم، خانه ی همسایه را آب پاشی کنم و تو... به کاج ها سلام کنی و کودکان، همه کودکی کنند."

نواختن موسیقی با دستهای توانای بچه های خانه ایرانی، تحسین برانگیز بود، و غرور آفرین. نواختنی که از دل اتاق موسیقی جمعیت امام علی (ع) برآمده بود و شاید لحظه های غمگین زندگی نوازندگان را اندکی، کمرنگ کرده بود.

مادران بچه ها هم که امشب حال و هوای دیگری داشتند با حضورشان به بزم مهر قداستی داده بودند غیر قابل توصیف! دسته گلی که برای تشکر از خانم دکتر آورده بودند، شاید چندان ارزش مادی نداشت اما، نهایت قدردانی ای که در نگاهشان نشسته بود، با بغض معلمشان همگام شد و وقتی به او که مشاور و همراه همیشگی شان بود، نگاه می کردی، انگار چند سال جوانتر شده بود!

صد دانه یاقوت طرحی بود از بچه هایی که حرفهایی بزرگ، می زدند. بچه هایی که با هم قرار گذاشته بودند به محض ورود به خانه ایرانی، تمام افسردگی های شان را در دم در خاک کنند و برای نشان دادن لبخند بر لب کوچکترها، کاردستی های خود را برای فروش بگذارند تا حداقل خواهر و برادران کوچکترشان، کودکی کنند. دست های کوچکی که می خواستند کارهای بزرگ انجام دهند... با صدای معصوم کودکانه ای حرف می زدند که صلابت بزرگترها را چاشنی کرده بود اما، هنوز کودکانه بود و وقتی از احساسش می گفتند، بلد نبودند دروغ بگویند. صدای الهه که پاییز شد، و نگاهش، برای قلب های کوچکی که پاییز را از بر کرده اند... دانستم که هنوز کوچکم، خیلی کوچک!

آن شب، خانه ایرانی خانه ای شده بود که انگار، سقف نداشت و با حضور سخاوتمندانه هنرمندانی چون هنگامه قاضیانی و حسین باشه آهنگر یقین کردم امشب، در میان آنهایی هستم که سهراب آرزو داشت در میانشان باشد... «مردمی که دانه های دلشان پیدا بود.»

در آن لحظه های شفاف شب، جهان چه کوچک شده بود و در قاب کوچک پنجره های بالا و پایین حیاط خانه ایرانی، در حصار آنهایی که از پنجره آویزان شده بودند، به بن بست رسیده بود. همه زلال بودند و عاشق... و عشق بود که تکثیر می شد و خدا...

قلکی که شاید ده هزار تومان نمی ارزید بالاتر از چهار میلیون تومان فروخته شد و همانجا دانستیم که لبخند بچه ها، چقدر برکت دارد!

آسمان مال ما بود و خدا لای شاخه های انجیر پیر، سخاوتش را به رخ می کشید... هر قلب، خورشیدی شده بود برای تابیدن... و یقین کردیم که پشت این ابرها آفتاب هست.







گزارش بزم مهر خانه ایرانی شهر ری

خانه ایرانی شهرری که از پاییز سال ۹۰ کار خود را به طور رسمی آغاز کرده است، روز شنبه ۱۴ مردادماه ۹۱ این بار صحنه باشکوه گردهمایی بزم مهر بود. تا هم زنجیره حضور خیرین در کوچه گردان عاشق امسال ادامه یابد و هم آنکه همشهریان ساکن شهر ری از ولی آباد و عماد آور و قوچ حصار تا زمان آباد و دولت آباد و همه و همه ی محلات کمی بیش از پیش با خانه ایرانی، محل و فعالیتهای آن آشنا شوند.

مهمان ویژه جشن آقای اکبر اسماعیلی پور - عضو گروه موسیقی رستاک - بودند. از دیگر برنامه های تدارک دیده شده می توان به اجرای سرود توسط کودکان تحت حمایت و گروه موسیقی جمعیت امام علی (ع) - که هر روز در حال پیشرفت هستند، اشاره کرد.

همچنین می توان به اجرای گروه موسیقی سنتی آروین متشکل از آقای علی اکبر نوروزی (نوازنده) و آقای احمد جمی (خواننده) که رنگ و بوی خاصی به مراسم بخشیدند اشاره کرد. پایان بخش مراسم همراه با حضور عمو سیاوش بود که با آهنگهای شاد و موزیکال بچه ها را به وجد آورد.



مصاحبه با اکبر اسماعیلی پور.. عضو گروه موسیقی رستاک در خانه ایرانی شهرری

بزم مهر امسال بهانه ای شد تا خانه ایرانی شهرری یکی از مفاخر این منطقه را بشناسد. مردی که معرفت و تواضع خصلت ذاتی اوست و این خصایل را با حضور مجدد در خانه ایرانی به اثبات رساند، اکبر اسماعیلی پور - عضو گروه موسیقی رستاک - مهمان خانه ایرانی شهرری بود. با او مصاحبه ای کرده ایم که در ادامه می توانید مطالعه فرمائید:

لطفا خودتان را معرفی کنید و کمی راجع به فعالیت تان توضیح بدهید.

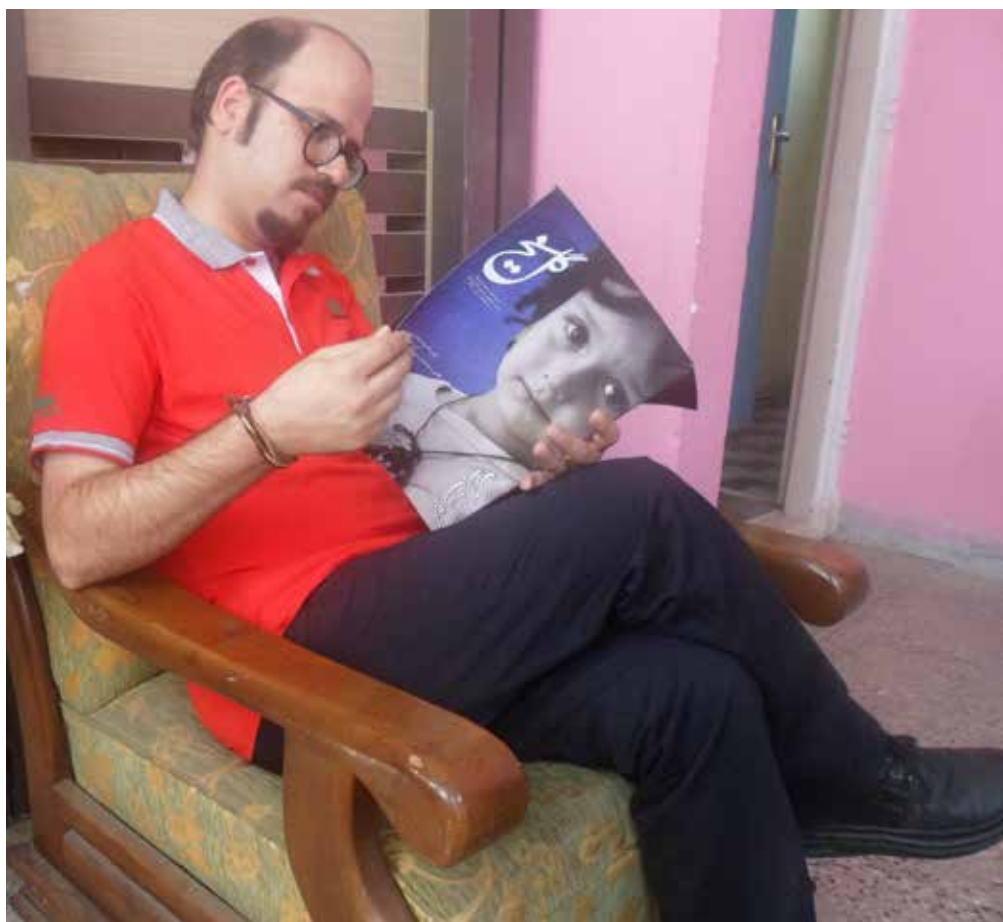
من اکبر اسماعیلی پور هستم، متولد ۱۳۵۴، متولد شهر ری. موسیقی را از سال ۱۳۷۲ آغاز کردم و سال ۱۳۷۶ اولین کنسرت خود را همراه گروه مهتاب و به عنوان نوازنده تار در تالار رودکی به اجرا رساندم که سرپرستی این گروه بر عهده آقای احسان جلیلی فر بود. حاصل کار گروه مهتاب آلبوم "سایه روشن مهتاب" شد که افتخار همکاری با جناب بیژن کامکار را هم داشتم. با گروههای دیگری همچون سور و آژنگ نیز همکاری داشتم، تا سال ۱۳۸۳ که وارد گروه رستاک شدم.

آیا تا پیش از این با جمعیت امداد مردمی - دانشجویی امام علی (ع) در ارتباط بودید؟

خیر، حتی زمانی که مطلع شدم که همچون فعالیتهایی شکل گرفته و بخصوص اینکه در شهر ری نیز اینگونه فعالیتهای انجام می پذیرد به خود بالیدم. اصولاً من نوعی و به طور کلی هنرمندان از طرق دیگر به مردم کمک می کنیم. مثلاً ما سعی می کنیم بوسیله موسیقی فضای شادی را برای دیگران فراهم کنیم. اما وقتی شنیدم که گروهی اینقدر منسجم و در واقع بدون هیچگونه توقع مادی در حال فعالیت است بسیار خوشحال شدم و علاقه مندم تا به هر شکل، بنده هم سهمی در این اعمال خیر و خداپسندانه داشته باشم و خدمتی به مردم کشورم ارایه دهم.

نظر جنابعالی در خصوص فعالیتهای جمعیت که به دور از وابستگی های مادی و سیاسی به نهادهای دولتی انجام می پذیرد چیست؟

اینکه شما چنین فعالیتهایی را صورت می دهید که به صورت مردمی است، بهتر از این است که حمایتی اینچنینی پشت سرتان باشد. به عبارت دیگر بسیار مایه مباهات است که این حرکات بین خود شما و بوسیله نیروهایی که از مردم به شما می پیوندند و با مدیریتی که ایجاد می کنید شکل می گیرد و این



کار صد در صد مردمی است و قابل تحسین و باید ادامه پیدا کند. در چهارراه‌های شلوغ شهرمان، کودکان کار را می بینیم، به عنوان یک شهروند، یا عضوی از جامعه شهرری و یا یک هنرمند چه احساسی به شما دست می دهد؟

این موضوع برای من بقدری غم انگیز است که گاهی ترجیح می دهم مسیرم را تغییر دهم تا با آن صحنه روبرو نشوم. وقتی دختری را می بینم که کفش پایش را می فروشد، نمیدانم که آیا باید به او کمک کنم یا نه؟ این صحنه ها انرژی زیادی از من می گیرد. مرا بسیار به فکر فرو می برد. بارها و بارها شده که خود را جای آنها گذاشته ام، که اگر من نیز روزی به این حال و روز باشم چه احساسی خواهم داشت و یا چه خواهم کرد؟ چند وقت پیش پیرمردی را زیر باران شدید دیدم که پلاستیکی به سر کشیده بود و وسیله بی ارزشی را می فروخت که با همان، آتش به جانش زده بود... کبریت... زیر باران کبریت می فروخت واقعا دل آدمی به درد می آید.

من نوعی که مسیرم را تغییر می دهم به واقع توان هضم این صحنه ها را ندارم. به قدری که حتی اطرافیانم متوجه تغییر حال من می شوند. دخترکی که در نیمه های شب برای اندکی پول ناچیز اسپند دود می کند، قلب آدمی را به درد می آورد ولی من نمیدانم که آیا به چنین افرادی باید کمک کرد یا خیر؟! اینکه او این مبلغ را در چه راهی صرف خواهد کرد فکر هر کس را مشغول خواهد کرد. شما تصور می کنید که این موضوع کمک کردن یا نکردن و یا رفتار با این افراد فرهنگ سازی شده است؟

دقیقا، منظورم همین بود که فرهنگ سازی نشده است. ما هر روز این صحنه ها را می بینیم اما در روزمرگی و آشوب زندگی از یادمان می رود. من از کجا بدانم این دخترک پولهای خود را صرف هزینه های پدر معتادش نمی کند؟! این فرهنگ سازی باید انجام بپذیرد که آیا اولاً ما اجازه کمک به آنها را داریم؟ ثانیاً به چه شکل؟ یعنی کمکهای خود را به دست چه کسانی برسانیم تا مطمئن باشیم که در راه صحیح هزینه می شود. ما در تلویزیون یا رادیو چقدر در رابطه با این موضوعات می بینیم یا می شنویم؟! من حاضرم به اینجا (خانه ایرانی شهر ری) بیایم و در رابطه با این موضوع و موضوعات مشابه درس بگیرم.

من فکر می کنم که شما تاکنون خیلی خوب به این قضیه رسیدگی کرده اید چون از کودکانی که تحت پوشش دارید پیدا است و به این تربیت آنها از دام معضلات فرار کرده اند و به سمت روشنایی

آمده اند که من نیز این روشنایی را می بینم، اینها نشان دهنده این است شما به این قضیه رسیده اید که آموزش بسیار کمک می کند.

نظر شما درباره خانه ایرانی شهر ری چیست؟

شاید قبلا به دلیل مشغله های کاری، خیلی درگیر چنین مسائلی نبودم یا اینقدر جدی وارد چنین مکانی نمی شدم که همه افراد آن تمام هم و غم خود را در راه کمک به دیگران معطوف کرده اند. این اولین بار است که خود را در چنین مکانی می بینم و هیچگاه در زندگی من چنین اتفاقی نیفتاده بود و اینک با تشکر از لطف شما که این احترام را به بنده گذاشتید ما نیز مانند خود شما هستیم. ما هم همین جا به دنیا آمدیم و در همین کوچه های شهر ری گل بازی و خاک بازی کردیم. خیلی دوست داشتم بیشتر تحقیق می کردم تا جملاتم بتواند کمکی برای شما باشد.

زلزله آذربایجان؟!

طبعاً "حادثه زلزله برای هر کسی تأسف بار است ما زلزله در ایران زیاد داشتیم مثل رودبار و بم و... در هنگام زلزله اخیر (آذربایجان) با گروه رستاک در راهی بودیم که خبر رسید این اتفاق افتاده، همواره پیگیر بودیم که چه شده.

ما همه می دانیم که تهران مخصوصاً شهرری با زلزله تهدید شده. اینکه خود را به جای کسی بگذاریم که خانواده اش را از دست داده یا به لحاظ مالی و... به قول موزیسین ها از ریتم خارج می شود، بسیار سخت است. من خودم دوست داشتم که به این مناطق بروم و کمک و همدردی کنم، اما واقعا توانایی قلبی و ذهنی چنین شرایطی را ندارم. حتی در خانواده هم اگر اتفاقی می افتد سعی می شود آخر از همه به من گفته شود.

بسیار خوشحالم که چنین جمعیت هایی وجود دارد که باری را از دوش نیازمندان بر می دارد. همانطور که گفتم من تا چند وقت پیش حتی نمی دانستم که چنین جمعیتی وجود دارد. اما هم اکنون برای کشورمان و برای بچه های آن احساس امنیت می کنم. دوست دارم در کنارتان باشم اگر مرا قابل بدانید به نوعی حضور داشته باشم و خدمت کنم. برای همه شما آرزوی سلامتی و موفقیت روزافزون دارم.



گزارش بزم مهر خانه هنر ایرانی

با شرکت در نمایشگاه نقاشی «کودکی ام را دود برد»، که در گالری این خانه برپا شده بود، با آثار هنرمندان کودک و نوجوان خانه های علم آشنا شوند و در میان استعداد و توانایی کودکان، رنج های درونی آنان را به چشم خود شاهد باشند. نمایشگاه نقاشی با موضوع «دنیای بدون اعتیاد، دنیای با اعتیاد».

پس از بازدید از نمایشگاه نقاشی، از حاضران در این مراسم، که دیگر جای سوزن انداختن در خانه هنر را باقی نگذاشته بودند، برای دیدن نمایش «همه فرزندان خورشید» دعوت به عمل آمد. با وجود اینکه برخی از حاضران به علت پر شدن سالن، هنرمندی بازیگران تئاتر را ایستاده نظاره کردند، در پایان تئاتر دست از تشویق بر نمی داشتند.

بزم مهری دیگر برپا شد، این بار در خانه هنر ایرانی. خانه ای برای هنرمندان کوچک جا مانده از قافله توجه روزگار هنرمند. هنرمندان جوانی که امیدشان را در روشن بودن چراغ این خانه یافته اند. همراهشان معلمی هست که خسته از نمایشنامه های دروغین عاشقانه، تلاش می کند تا نمایشنامه هایی واقعی از جنس درد کودکان سرزمین مان را به اجرا ببرد. تا این جدا ماندن قافله هنر را از رنج موجود در جامعه جبران کند به این امید که روزی جوانان محروم به همان جایی برسند که روزگار امروز مانع آنها شده است.

بزم مهر خانه هنر ایرانی در روز ۱۷ مرداد ۱۳۹۱ (۱۸ رمضان) با شور و شوق خاصی برگزار شد. جمعی گرد آمده بودند تا

عراج گلکوتی



معرفی خانه هنر ایرانی

جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) با بیش از یک دهه فعالیت خود در زمینه کاهش معضلات اجتماعی و راه اندازی موفقیت آمیز خانه های ایرانی برای آموزش کودکان خانواده های محروم و نیازمند، اکنون در دهه دوم حیات خویش، به راه اندازی طرحی نو با هدف کاهش نیازهای فرهنگی موجود در طول سال های گذشته پرداخته و فعالیت جدیدی را آغاز کرده که می توان از آن به عنوان طرحی فرهنگی، هنری، اجتماعی و اقتصادی نگریست. خانه هنر ایرانی در حقیقت نمونه ای تخصصی از خانه های ایرانی به شمار می رود که به موضوع آموزش هنر و هنر درمانی و پرورش استعدادهای هنری در میان کودکان خانواده های تحت پوشش می پردازد. این مرکز در سال ۱۳۹۱ فعالیت خود را در خانه ای استیجاری در محله قدیمی شاپور در جنوب شهر تهران به صورت رسمی آغاز کرد.

ماموریت و اهداف خانه هنر ایرانی

- ایجاد فضایی برای آموزش تخصصی نیمه حرفه ای تئاتر، نقاشی و موسیقی به کودکان
- ایجاد فضایی برای شکوفایی استعداد های هنری فرزندان خانواده های تحت پوشش جمعیت
- ایجاد فضایی برای پرداختن به مقوله هنر درمانی با رویکرد تئاتر درمانی، موسیقی درمانی و نقاشی درمانی با کمک اساتید روان شناسی و روان کاوی، کارگردانان تئاتر و استادان موسیقی و نقاشی

- ایجاد فضایی برای بیان رنج کودکان محروم و خانواده های آنان و معضلات اجتماعی جامعه در قالب هنر

- ایجاد فضایی برای کارآفرینی و درآمدزایی فرزندان خانواده های تحت پوشش جمعیت از پرتو فعالیت های هنری سابقه فعالیت ها و توانمندی های هنری جمعیت

جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) از همان آغاز فعالیت خویش با هنر و به ویژه تئاتر نزدیکی بسیاری داشته است. موسس این جمعیت خود از نویسندگان بنام ادبیات نمایشی بوده اند و در میان جامعه هنری تئاتر ایران کاملاً شناخته شده هستند. حتی نخستین سال های فعالیت اعضای جمعیت با فعالیت هنری در عرصه تئاتر زیر نظر استاد شارمین میمندی نژاد آغاز شد و سپس آنان با ایده نشانیدن لبخندی بر لبان کودکان دردمند، دامنه فعالیت خویش را به بیمارستان

علی اصغر کشیدند و از آن پس بود که دیگر فعالیت های اجتماعی این جمعیت دانشجویی و مردمی آغاز شد. از همان آغاز فعالیت های اجتماعی جمعیت نیز همواره موضوع آموزش های هنری و به خصوص تئاتر، جزء برنامه های اصلی این سازمان برای کودکان بوده است. پس از راه اندازی خانه هنر ایرانی، فعالیت های گروه های تئاتر جمعیت چهره تازه ای به خود گرفت و قدمی استوار در مسیر حرفه ای شدن برداشت. از سوی دیگر، به نقاشی به عنوان یک مقوله آموزشی اثرگذار و ثمر بخش در رشد و پرورش استعداد کودکان در خانه های ایرانی نگریسته می شود. در زمینه نقاشی نیز همواره استعداد های پنهان بسیاری توسط استادان آموزش نقاشی در خانه های ایرانی کشف شده است که به دلیل کمبود فضای آموزشی مناسب و امکانات اندک پیش از این نمی توانستیم به بهترین شکل به شکوفایی استعداد کودکان در این زمینه کمک کنیم. خوشبختانه با راه اندازی خانه هنر ایرانی، توانستیم نخستین بار نسبت به برگزاری گالری های نیمه حرفه ای نقاشی کودکان محروم تحت پوشش خانه های ایرانی جمعیت اقدام کنیم.

همچنین در خانه های ایرانی یکی از آموزش های هنری، آموزش موسیقی است که با علاقه مندی بسیار زیاد فرزندان خانواده های تحت پوشش روبرو بوده است. تا پیش از این، به دلیل مناسب نبودن فضای آموزشی و کمبود ادوات موسیقی، گروه موسیقی کمتر از گروه تئاتر توانایی های خود را نشان داده بودند. اما همواره استعداد و علاقه بسیار زیاد کودکان نشان از توانایی آنان در آموختن موسیقی داشت. پس از راه اندازی خانه هنر، اتاق موسیقی جمعیت به عنوان یک بخش پایه ای در این فضا مورد توجه قرار گرفت و به کشف و پرورش استعداد های موسیقی در میان کودکان خانواده های تحت پوشش اقدام نمود.

کودکان و نوجوانان خانواده های تحت پوشش جمعیت که برخی از آنان امروز دیگر جزء جوانان و دانشجویان به شمار می روند، همواره توانمندی و علاقه شدید خویش را در آموختن هنر هایی از قبیل تئاتر، موسیقی و نقاشی به اثبات رسانیده اند که علی رغم همه کمبود ها و نیازهای موجود، تحسین همگان را برانگیخته است. لذا جمعیت هیچ شکی در توانایی و اشتیاق فرزندان تحت پوشش خویش ندارد و هر روز نیز با تعداد بیشتری از درخواست ها برای پیوستن به گروه های هنری روبرو است که تا پیش از راه اندازی خانه هنر ایرانی به دلیل کمبود امکانات مناسب و کافی امکان پذیر نبود.



تاثیر امواج مثبت بر فلافل

همه چیز از یک معمای ساده شروع شد: حاصل جمع ۲ با ۲ چه اعدادی می تواند باشد؟

پدرم یک کارگر زحمت کش خط تولید پفک بود و عادت داشت در روزهای تعطیل با مجلات جدول و بازی های فکری و چیستان و معما خودش را سرگرم کند. حالا چرا سرگرم کند؟ چون اگر بی کار می نشست، ممکن بود یک مشت افکار منفی به ذهنش هجوم آورد و نگرش مثبت او را نسبت به زندگی، متزلزل سازد:

- چهار ماهه کرایه خانه را ندادیم. چه خاکی بر سرم کنم؟

- قبض آب و برق و گاز را از کجا بیاورم بدهم؟ این دفعه دیگر حتما قطعش می کنند.

- پس این حقوق ما را کی می دهند؟ شش ماه است داریم مفتی کار می کنیم!

- و ...

و افکار پوچی از این دست که حاصلی جز نگرانی و بدبینی ندارد. اما پدر من آدم خاصی بود. او علاوه بر حل جدول، کتاب هم می خواند؛ و به جای این که چندین کتاب روانشناسی را یک بار بخواند، یک کتاب را هزار بار خوانده بود و الان هم که چشمش دیگر سویی ندارد، کتاب صوتی اش را دانلود کرده و گوش می دهد! کتاب یاد شده، سرشار از جملات تاکیدی مثبت بود. پدر شب ها ساعت ده از کارخانه می آمد و یک ساعت بعد می خوابید. صبح ها که از خواب برمی خاست، قبل از هر کاری، با همان صورت پف کرده و چشمان قرمز، روبروی آینه ی دستشویی می ایستاد، کتاب را باز می کرد. نگاهی به آن می انداخت و در حالی که به خودش زل می زد، جمله ای را که خوانده بود تکرار می کرد:

- من هر روز از هر جهت بهتر و بهتر می شوم.
- من جاذب ثروتم... ثروت ها به سوی من می شتابند.

نمی دانم کی این کتاب را گرفته بود و از چه کسی، و نمی دانم از چه زمانی خواندن آن را مقابل آینه شروع کرد. اما بعضی از این جملات آن چنان در ذهنم نقش بسته و آن چنان قدیمی و تاریخی به نظرم می آید، که گاهی شک می کنم شاید قبل از تولد در شکم مادرم آنها را شنیده ام!

کمی که بزرگ تر شدم حکمت مکالمه های پدر را با آینه از مادر جویا شدم. مادر گفت که مخ پدرت پاره سنگ برداشته است. عاقبت یک روز که با حکم تخلیه آمدند دم خانه، مادر به پدر جان گفت برو توی توالت هزار مرتبه جلوی آینه بگو کرایه ی کوفتی خونه به سوی من می شتابد! برو بازم بگو من هر روز از هر جهت بهتر و بهتر می شوم! پدر نرفت جلوی آینه. رفت توی خودش. من هم در حمایت از پدر رفتم جلوی آینه و هی گفتم کرایه خانه به سوی بابام می شتابد!

در ابتدای سکونتمان در منزل جدید که زیرزمین نمور نسبتا باشکوهی بود، پدر دائم توی خودش بود و دو هفته در برابر آینه نایستاد و نگفت که جاذب ثروت است و هر روز بهتر از دیروز می شود و... تا این که در غروب یک پنجشنبه بارانی دلگیر پاییزی - پنجشنبه ها زودتر به خانه می آمد- مقابل آینه ایستاد و جملاتش را محکم تر از همیشه بارها و بارها تکرار کرد. بعد نگاهی زیرچشمی به مادر انداخت و دوباره رو به آینه کرد و گفت که یک فلافل فروشی راه می اندازد! بعد یک جمله تاکیدی مثبت جدید از خودش تولید کرد که طی آن اعلام می نمود

موقعی که نان و چایی شیرین می خوردیم، صدای تلقینات مثبت پدر را در مقابل آینه می شنیدیم. وقتی داشتیم از خانه خارج می شدیم، دیدیم که سرش روی آینه بود و خوابش گرفته بود. مادر گفت که پاک خُل شده. بعد رو کرد به ما و گفت که گورمان را گم کنیم بگذاریم به بدبختی هایش برسد.

چهار روز پیاپی پدر هر شب فلافل درست کرد و بالاخره حرفه ای شد؛ البته شاید هم دیگر رویش نشد مواد غذایی را هدر کند! آجی هر صبح بیدار می شد و با پدر جملات را تکرار می کرد. البته چون قدش به آینه نمی رسید، از یک آینه کوچک دستی استفاده می کرد. پدر هم او را بغل می کرد و می بوسید و می گفت دخترم به خودم رفته. به امواج مثبت و قانون جذب از همین هشت نه سالگی اعتقاد داره. اما به نظر من این کار آجی جنبه حمایتی داشت و بیشتر به همدردی و غمخواری دختر برای پدر شباهت داشت. از همان موقع رفت و آمدهای پدر به سازمان مربوطه برای کسب مجوز فلافل فروشی آغاز شد. جای کوچکی را هم برای مغازه نشان کرده بود.

پنج سال گذشت. در این پنج سال، پدر به کلکسیون متحرکی از مدارک و ضامنه تبدیل شد. همیشه جیب هایش پر از عکس و فتوکپی شناسنامه و گواهی نامه و فیش حقوقی و سند و مدرک و فرم بود. هفته ای دست کم یک بار به سازمان سر می زد و معمولا فصلی یک بار، کمبود یا نقصان یکی از مدارک لازم را به اطلاعش می رساندند. طی این مدت بارها و بارها ریاست سازمان عوض شد و متناسب با هر سیاستی، مدارک توی جیب پدر نیز دستخوش

که هر روز یک قدم به فلافل فروشی باشکوهش نزدیک و نزدیک تر می شود!

با این که بچه بودم و تازه به سن مدرسه رفتن رسیده بودم، احساس می کردم چیزی از وجود پدرم ساطع می شود. چیزی مثل یک حس حماسی، یک نوع مبارزجویی گلا دیاتوروار. او یک کارگر ساده خط تولید پفک بود که تصمیم بزرگی گرفته بود. مادر در حالی که سماور را از آب پر می کرد زیر لب گفت: تصمیم کبری! بعد داد زد: مرد! بیا برو بخاری رو وصل کن. دیشب یخ کردیم از سرما!

آن روز پدر در حالی که بخاری را وصل می کرد، از برنامه هایش برای ثروتمند شدن صحبت کرد. بعد دستور پخت فلافل را از مادر پرسید. مادر تاکید کرد که تکرار عبارات مثبت و الهام بخش جلوی آینه دستشویی، بالاخره عقل پدر را زایل خواهد کرد. ضمنا به وی یادآور شد که وقتی کرایه خانه ندارند که بدهند، به طریق اولی کرایه یک مغازه را عمرا نمی توانند بدهند و پدر باید سعی کند این موضوع ساده را بفهمد؛ و ثالثا اقدام برای گرفتن مجوز کسب و محل مغازه، از یادگرفتن طرز پخت فلافل اولویت بیشتری دارد. چون آن فلافل های کوفتی را به هر حال یکی پیدا می شود که بپزد. اما پدر آن شب کوتاه نیامد و سه تا ماهیتابه سوزاند تا پخت فلافل را یاد بگیرد. ساعت دو صبح فلافل های شل و ول و بی مزه و چرب و نیمه سوخته اش را به خوردمان داد و با اشتیاق نظرمان را در ارتباط با کیفیت غذایش جویا شد. بعد ما خوابیدیم و هفت صبح که بیدار شدیم دیدیم بابا هنوز بیدار است و با دستخطش دیوار آشپزخانه را پر کرده:

...من یک مغازه فلافل فروشی دارم...

تغییراتی می شد که به گفته کارکنان سازمان، ناگزیر بود.

از ششمین سال آغاز پیگیری ها برای کسب مجوز، پدر بیش از پیش در روزهای تعطیل، خودش را در حل جدول و چیستان و معما غرق کرد. گاهی آن قدر برای تکمیل یک جدول پافشاری داشت که آدم شک می کرد شاید ارائه

پاسخ این جدول هم جزء مدارکی است که باید برای گرفتن مجوز فلافل فروشی به سازمان ارائه دهد. هنوز هم جملاتش را روبروی آینه می گفت. اگرچه نوعی بهت و اندوه زیرپوستی را می شد در ته صدایش حس کرد، اما هرگز از میزان صلابت بیانش کاسته نشد. برعکس، به نظر می رسید هر قدر فرآیند صدور مجوز طولانی تر می شود، پدر اقتدار بیش تری در اصواتش لحاظ می کند. آبجی هم هنوز گاهی وقت ها در مراسم صبحگاه پدر حاضر می شد و به ادای جملات می پرداخت؛ هر چند هر بار بی حوصله تر از بار قبل. و عاقبت وقتی ده سال از ماجرا گذشت، آبجی دانشجو شد و با این که می توانست در شهر خودمان قبول شود، برای ادامه تحصیل به شهر دیگری رفت و من در یک نامه به او نوشتم که به بهانه تحصیل از حضور در مراسم صبحگاه پدر در مقابل آینه، شانه خالی کرده است و خیال نکند که ما نفهمیده ایم و بوقیم.

رفت و آمد پدر به سازمان برای تکمیل مدارک و پیگیری نتایج جلسات کمیسیون های کارشناسی همچنان ادامه داشت. به طوری که برخی از کارکنان سازمان تصور می کردند پدر یکی از کارمندان با سابقه اداره شان است و در شرف بازنشستگی است!

یک روز که پدر از صبح برای پیگیری امور از کارخانه مرخصی گرفته بود، حوالی ساعت هفت شب خسته و کوفته به خانه آمد. مادر طبق یک عادت ده ساله با بی میلی نتیجه کار را از او پرسید و پدر گفت بخشنامه جدیدی توسط

ریاست جدید سازمان صادر شده است و یک سری مدارک دیگر لازم است که باید تحویل بدهم. در ضمن گفتند عکس هایی که داده اید متعلق به شما نیست. هر چه اصرار کردم خودم هستم، قبول نکردند و گفتند اگرچه شباهت هایی با شما دارد، اما از شما خیلی جوانتر می باشد.

مادر گفت آره آن موقع که ایده فلافل را دادی و به اصطلاح کار را استارت زدی، موهایت هنوز روی سرت بود! مادر راست می گفت همان اندک مویی هم که لوطی گرانه به سرش وفا کرده بود، خاکستری و سفید شده بود. بابا آهی کشید و گفت خیلی خب! به جهنم! می روم دوازده تا عکس جدید می اندازم. بهانه دستشان نمی دهم که کارم را عقب بیندازند. بعد دست کرد در جیب کتش و یک مجله کوچک روی میز انداخت و رو به من گفت صفحه ۶۳ اش را بیاور. یک معمای خفن داره. از صبح هر وقت بی کار بودم بهش فکر کردم اما به نتیجه ای نرسیدم. یک نگاهی بکن بهش. تو که ریاضی ات هم خوب است شاید بفهمی چی به چی است.

کاغذ مجله گاهی بود و بوی خوبی می داد. معمای ۳۷ وسط صفحه ۶۳ درج شده بود و بقیه صفحه خالی بود:

حاصل جمع ۲ با ۲ چه اعدادی می تواند باشد؟ پدر توی اتاق داشت لباس عوض می کرد. داد زدم: معلوم است دیگر. چهار می شود. در حالی که یک قرص اعصاب بالا می انداخت پوزخندی زد و گفت: ببین بچه! ریاضی من آن قدر بد نیست که نتوانم ۲ را با ۲ جمع کنم. نگفته که چند می شود، گفته چه اعدادی می تواند باشد! دوباره نگاهی کردم و ماندم. یعنی چی؟! دو با دو چهار می شود دیگر! اصولا دو هر جوری هم که با یک دوی دیگر جمع شود، از ۴ بیش تر یا کم تر که نمی شود. حوصله حل معما نداشتم. تکالیفم هم مانده بود. به پدر گفتم که معمایش

حس کردم تعداد زیادی بد و بیراه به پدر، فلافل و سازمان وارد گوشم شد. بعد از نثار ناسزاها، مادر گریه کنان به اتاقش رفت. پدر که تقریباً تلوتلو می خورد همان جور رفت توی دستشویی، مکثی کرد و بعد عبارات تاکیدی مثبتش را تکرار کرد. بعد انگار ناخودآگاه دستش به سمت جیبش رفت، مجله کوچک چیستان و معما را بیرون کشید، صفحه ۶۳ را باز کرد و معما را بار دیگر خواند. بعد سرش را دوباره مقابل آینه گرفت و در حالی که به خودش عمیقاً زل زده بود و ته چشمانش چیزی شبیه اشک می لغزید، آن را تکرار کرد:

حاصل جمع ۲ با ۲ چه اعدادی می تواند باشد؟
بعد همان جا از حال رفت و بر زمین افتاد.

پدرم یک سگته خفیف زد. البته چندان هم خفیف نبود. چون یک سال خانه نشینش کرد و از کار بی کار شد و ما مدتی آوارگی کشیدیم. اما در عوض، من در عنفوان جوانی پاسخ معمایی را یافتم که یک عمر راهگشای من شد: حاصل جمع ۲ با ۲ هر عددی می تواند باشد، البته اگر آشنا (پارتی) داشته باشیم!

به همین جهت در دورانی که تمام دوستان مثل کبک سر در زیر برف کرده بودند و آن زیر، درس می خواندند، من ارتباطاتم را گسترش دادم و چندی بعد، در هر جایی که لازم بود گسترده شده بودم! و تا جایی که بتوان تصور کرد آشنا داشتم. و همین شد که قبل از سی سالگی، شش شعبه فلافل فروشی در سطح شهر دایر کردم. راستی! پدرم هنوز هم در مقابل آینه می ایستد و عبارات تاکیدی مثبتش را تکرار می کند و معتقد است اگر من پولدار شدم به خاطر جملاتی است که او سی سال آزرگار جلوی آینه دستشویی تکرار کرده است!

سرکاری است و رفتم دنبال کارم. اما پدر ول کن نبود. تا یک هفته کاملاً درگیر قضیه بود و هفته دوم نمی دانم به چه علت، اما تقریباً تمام زمان های فراغتش را صرف حل همان معما می کرد و هر روشی را امتحان کرده بود تا مگر پاسخ های متفاوتی بیابد و هیچ نتیجه ای نمی گرفت و به نظر می رسید روز به روز عصبی تر می شود. تا جایی که یادم می آید هیچ وقت برای حل یک جدول یا پاسخ دادن به یک چیستان و معما، این قدر اعصاب خورد نمی کرد.

بالاخره آن روز عجیب از راه رسید. غروب پائیزی دیگری بود و باران دلگیری بر سر شهر می ریخت. ناگهان پدر با پریشان ترین و آشفته ترین چهره ای که تا به حال دیده بودم، به خانه بازگشت.

مادر داشت جای دم می کرد. نگاهی به پدر کرد و گفت: چی شده؟ مدارکت ناقص است؟! بازم سر کارت گذاشتند؟ ... ول کن تو را به خدا! آنها تو را مسخره کرده اند و تو هم ما را گیر آورده ای!

پدر دستش را به دیوار گرفت. مادر ادامه داد: راستی! سه ماه اجاره مان عقب افتاده است. امروز زن صاحب خانه زنگ زد... پدر گفت: یک یاروی تازه واردی که توی همین دو هفته اقدام کرده، امروز مجوز فلافل فروشی اش را تحویل گرفت و رفت! بعد دست کرد توی جیبش و یک نامه کوچک روی میز انداخت. توی نامه نوشته بود که درخواست پدر برای تاسیس فلافل فروشی مورد موافقت نهایی کمیسیون قرار نگرفته است. یک مهر قرمز رنگ و یک امضای گنده هم پایین نامه ی سربرگ دار خورده بود. بابا جوری پیشانی اش را می مالید، انگار مهر و امضا روی پیشانی او کوبیده شده است و می خواهد پاکش کند! مادر که نامه را دید، شروع کرد به غرولند. اما دیگر نه من و نه پدر، صدایش را نمی شنیدیم. فقط



اعتیاد در شهرم کشورم

حاصلش مردی افتاده، درختی از کمر شکسته؛ کوهی زمین گیر؛ برکه ای مرداب شده

حاصلش زنی زار زده؛ به این خانه و آن خانه آواره، تنش را به حراج گذاشته
حاصلش کودکی دلمرده؛ زیر مشّت و لگد خیابان خوابها له شده؛ بی غذا و بی تن
پوش مناسب مانده، کوچه گرد و پابرنه؛ کودک کار و تحقیر بی انتها در خیابانها؛
بی آرزو و بی رویا و بی بازی و بی فردا

حاصلش سفره ای خالی، غیرتی مُرده؛ عشقی پلاسیده، امیدی ناامید...

و این همه حاصل آمده است از سرزمینی دروغ زده؛ ریا کاری مدام. شَرّی از سادگی
مردمان؛ بی تفاوتی من و تو و نشستن و دست روی دست گذاشتن؛ گلیم خود را از
آب گرفتن؛ چراغ مسجد به خانه روا کردن؛ مردن و در گور اکنون خوابیدن قبل از
مردن، سکه های ضرب شده در بی ارزشی را شمردن؛ پله های بی شرافتی شدن؛
بالا رفتن از حُضیض؛ ساختن خانه ای از حباب از کف زده اقیانوس اشکهای فرزندان
شب گرفته این شهر این کشور این وطن

من و ما ننشستیم؛ کابوسی و برزخی برخاستیم، جمعی شدیم از جنس حضور،
هروله زدیم مدام برای قطره آب، در این صحرا برای طفل تشنه
جمعی شدیم جمعیتی؛ تا اندک غیرت بماند. ذره ای شعور و شور و مقداری آگاهی؛
کمی حوصله برای فرزندانمان و ناچیزی از امید
جمعیتی شدیم از جنس انکار؛ از جنس دیدن، از جنس عشق به آنکه درمانده است
و از جنس نفرت به آنکه مانده است تا بی تفاوت از این معبر مرگ نگذریم.

شهر منم می آید



محصولات زنان سرپرست خانوار
برای سفارس محصولات با شماره
۰۹۳۵۱۰۲۴۳۴۳ و یا ۲۳۰۵۱۱۱۰
تماس حاصل فرمایید.



دشمنان

اعتیاد هر روز گوی علی اصغر را پاره می کند
ما از وجود اعتیاد کشورمان بیزاریم



جمعیت امام علی
Imam Ali's Popular
Students Relief Society

شماره نوبت: ۱۹۰۶۱